بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی نور قلوب العارفین بنور معرفتہ واحرق اکباد العاشقین بنار اشتیاقہ واطہر صدور المحبین بحب لقائہ واجلاء ضمائر الواصلین بنظر جمالہ والصلوۃ علی رسولہ الذی قال فی شانہ فاوحی الی عبدہ ما اوحی والہ الطیبین واصحابہ الطاہرین الذین قال فی حقہم اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم فقیر حقیر خاکپائے صغیر وکبیر حسام کہ یکے از خاکروبان آستانہ حضرت قطب العالم مقتدائے بنی آدم ماحی البدعۃ والضلالۃ محی السنۃ والجماعۃ شیخ العصر مرشد الدہر شیخ نور الحق والشرع والدین ابقاہ اللہ تعالی بطول بقاہ دید کہ اکثر طالبان دین و صوفیان اہل یقین در طلب معرفت ومحبت رب العالمین جست وچالاک خاستند ذوق وشوق محبت در دلہائے ایشان کاشتند وتاج دولت دوجہانی از فیض فضل سبحانی بر سرہائے ایشان نہادند وقبائے توفیق بر تن ہائے ایشان رفیق کردند وکمربند یقین بر میان ایشان بستند پس در دل شرمسار اندک کردار بسیار گفتار باعث پیدا شد کہ یک رسالہ از بہر این عاشقان صادقان و طالبان حضرت خالق در بیان معرفت تصوف وحقیقت آن ہمی باید نوشت کہ تصوف از کجاست واول صوفی در جہان کہ شد وخرقہ ومقراض از سنت کیست وعشق چیست وعاشق کیست ہر یکے را بدلائل صحیح از لسان فصیح خواجہ کائنات وخلاصہ موجودات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واز اقوال مشائخ کبار وعارفان اہل اسرار بفیض فضل رحمان وبعنایت حضرت مستعان بچہار فصل نوشتہ شد واین رسالہ را انیس العاشقین نام نہادہ آمد واللہ الموفق بالاتمام۔

فصل اول — در بیان معرفت تصوف وحقیقت آن فصل دوم در بیان محض عشق وتمامیت

آن فصل سوم در بیان صفت عاشق و سیران فصل چهارم در بیان وصول الی الله و طریق آن فصل اول در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن بدان ایعزیز که تصوف در جهان از مهتر شیث علیه السلام پیدا شد اول صوفی در جهان هم ایشان شدند اسمع قصته ماروی عن آدم علیه السلام انه رای یوماً شیثاً فدعاه و قال یا بنی اے جر فته تختار قال الجلوس فی البیت مع ذکر الله تعالے والاجتناب عن غیره فتفکر علیه السلام فی امره فجاء جبرئیل ؑ قال یا آدم شیث صوفی فظهر التصوف من شیث فاتخذ مقراضاً فقصر ثلثة اشعار من ناصیته ومن دخل فی ارادته اخذ منه ذلک المقراض شعراً من ناصیته ثلثا او اربعا قال بعض المحققین یا خذ اربعة اشعار من جانب الایمن و شعراً من جانب الایسر و شعراً من قفاه و قال بعضهم اصل التصوف من ابراهیم و کان المقراض من سنته موسی علیه السلام و قال بعضهم اصل التصوف من نبینا صلے الله علیه و آله وسلم و قال بعضهم اصل التصوف من ابی بکر رضی الله عنه و قال بعضهم من علی رضی الله عنه و کان المقراض من سنته از ذوالنون مصری رحمته الله علیه مے آرند که روزے مشایخ کبار و عزیزان روزگار جمع شده بودند در بغداد مسجد کنیف محلے کنگرے و سخن در ارادت خرقه و مقراض میرفت که مقراض از کجاست و خرقه از که مرویست همه اهل جمع در تفکر شدند سر در تحیر کشیدند هیچکس نطق نتوانست زد بعد ازان سهیل ابن عبدالله تستری رحمته الله علیه گفت که خرقه دادن از ابراهیم علیه السلام است و مقراض راندن از روے مرویست هم درین بودند که فهتف هاتف علی راس المجمع بان الخرقه من سنت الله تعالے والمقراض من شیث علیه السلام اما آنکه سهیل تستری گفت که خرقه دادن از سنت ابراهیم علیه السلام است آنست که ابراهیم علیه السلام را پیراهنے از جبرئیل علیه السلام در روز منجنیق رسیده بود و آن پیراهن از بهشت بود خلیل علیه السلام آن پیراهن را تعوید کرده در گردن اسحاق ؑ نبی علیه السلام بستند چون اسحاق ؑ بزرگ شد در گردن یعقوب نبی علیه السلام بستند چون یعقوب ؑ بزرگ شد در گردن یوسف ؑ بستند تا آن روز که یوسف ؑ را برادران بر سر چاه برهنه کردند و فرود آوردند جبرئیل بیامد تعویذ را باز کرد پیراهن کشیده یوسف ؑ را پوشانید آن پیراهن را خرقه نامیدند از ینجا خواجه خواجگان سید الطائفه جنید رحمته الله علیه گفت محققان براین اند که خرقه دادن حضرت الوهیت است جل جلاله و عم نواله و مقراض۔

راندن از جبرئیل است زیراکه شیث را تلقین مقراض جبرئیل کرده آدم را خرقه حضرت الوہیت داد لہذا
آدم علیه السلام صفی ازینجا گویند که در عالم علوی مذهب تصوف را قبول کرد در ذکر کیفیت قصر موے
راندن مقراض میان مشائخ اختلاف است اما قول خواجه حسن بصری رضی الله تعالی عنه
صحیح تر است زیراکه سررشته جمیع مشائخ و خلیفه امیرالمومنین علی است و او روایت کرده است که
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه همچنین مقراض رانده است تا سه تار موے ناصیه مے ستد پس سنت علی
رضی الله عنه را رعایت کردن بهتر است از دیگران زیراکه بعد رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم در طریقت
بیشتر او کلام کرده است و خلیفه حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم در حق او این
حدیث هم وارد شده است که انا مدینة العلم و علی بابها پس تحقیق ایشان باعتبار علم و معرفت ایشان
است والله اعلم بالصواب بدانکه در ذکر کیفیت مقراض نیز میان مشائخ اختلاف است که مقراض از چه
بود بعضے گفته اند که از حجر بود و بعضے گفته اند که از درخت اما سهیل تستری صحیح کرده فرموده اند قال
اتفق اهل الطبقات والتابعین من جمیع البلاد او تخذ المقراض من الحدید والنحاس چون خواهد که کس را
توبه دهد او را گوید که غسل کند بهتر باشد والا تجدید وضو کند و دو رکعت تحیت الوضو بگزارد بعده
بنشاند و او را ده بار استغفار و ده بار درود گویاند پس بیعت کند چنانچه از مشائخ منقول است
بعد بیعت مقراض در دست گیرد تکبیر بلند گوید و حکمت در تکبیر گفتن آن است که روی نفس اماره آوردم
تا محاربت کنم و تکبیر گوید تا فرشتگان بمدد آیند بعضے گفته اند که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
گویند و دران حکمت آن است یعنی شیطان رجیم را امید منقطع شود تا بار دیگر وسوسه ندهد بعده سه
تار موے از ناصیه قصر کند و بگوید اللهم قصر امله و احسن عمله و احفظه عن المعاصی بعده یک تار موی و یا
سه تار موے از جانب چپ قصر کند و همان دعا نیز خواند بعده طاقیه پوشاند و بگوید اللهم البسه لباس
التقوی پس بگوید که دوگانه شکر بگذارد بعده وصیت کند که بعد هر فریضه ده بار اخلاص خواند و ده
بار درود بگوید و سه بار استغفار گوید قال النبی علیه السلام من قرأ قل هو الله عشر مرة بعد صلوة
مکتوبة فهو رفیقی فی الجنة و قال النبی الاعمال موقوفة والدعوات محبوسة مالم یصل علی و دران
کوشش کند که نماز بجماعت بگذارد و قال النبی صلوة الجماعة تفضل علی صلوة الفذ بسبع و عشرین
درجة و از صحبت بد احتراز کند قال النبی صلی الله علیه واله وسلم مثل الجلیس الصالح کمثل العطار

ومثل الجلیس السوء کمثل القین سببت صحبت بد کار زنبه میکند ۔ دیگ سیه جامه سیه میکند ۔ و روزہ ایام
بیض بدارد مگر آنکه عذر باشد قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من صام ایام بیض فکانما صام الدہر کلہ و
مقداری که تواند شب آینده بیدار باشد و بنوافل و استغفار مشغول گردد تا امر زیده شود حاکیا عن اللہ تعالیٰ لایزال
العبد یتقرب الیّ بالنوافل قال اللہ تعالیٰ استغفروا ربکم انه کان غفارا و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ و
سلم الاستغفار یاکل الذنوب کما تاکل النار الحطب ۔ بگوید هر جا که باشی با خدا راست باشی که مسلمانی
با خدا راست بودن است بعد ازان دست او بگیرد و او را ایمان او را و استقامت او را بخدا سپارد
و اداوم که برین جامه ارادت نیارد او را مرید نگویند و او خود رو دست زیرا چه مشائخ گفته اند تا درویشی
صاحب ولایت بر سر او مقراض نراند و قبول نکند او را مرید نگویند کما قال الحسن البصری المرید لایکون مریدا
مالم یاخذ المقراض من اشعاره زیرا چه مقراض سریست از اسرار الہی جلت قدرته و ہیچکس بدین سر اطلاع
نیافت که میان بنده و مولی است پس کسے که عالم بکیفیت مقراض نیست و از شخصے صاحب ولایت که خلافت
او متفق علیه باشد (چنانکه پیر دستگیر این فقیر قطب العالم غوث العاشقین مرشد السالکین شیخ نور الحق
والشرع والدین مجاز نباشد او را مرید گرفتن روا نباشد پس درین راه پیر شرط است بغیر اذن دست بیعت
بردن حرام است قال اللہ تعالیٰ یا ایہا النبی انا ارسلناک شاہدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی اللہ باذنه
و قال المشائخ رح الاجازة ہی الشہادة و چنان که این فقیر و برادر این فقیر در عرس قطب العالمین
سلطان العاشقین شیخ نظام الحق والشرع والدین از پیر دستگیر خود خلافت یافتند و مجاز شدند و در آن
مجلس خدمت شہاب الدین دامغانی و شیخ محمود غزنوی و شیخ علی یمنی و شیخ محمود وراق و سید
صدر الدین بہاری و اکثر از مشائخ و ائمه اکابر حاضر بودند که حضرت قطب العالم این نعمت دو
جہانی از فیض فضل سبحانی برین فقیران عطا کردند سیزدہم از ماہ ربیع الاخر عرس قطب العالم شیخ
نظام الحق والدین سنه اربع وثمانمایة الحمد للہ علی النعمة و اگر از شیخے صاحب ولایتی که خلافت او
متفق علیه نیست مجاز نباشد و عالم باحکام نبود او را حرام است که مقراض بر سر کسے راند که ضل و اضل گردد کما
قال المشائخ من لم یکن عالما باحکام المقراض فقد ضل و اضل و سمی المقراض لانه یقطع العلایق بین
المولی و بین غلامه ان یعلم الکیفیة والاصار مضلا و ضالا و در و پیش را این قدر معرفت باید که
احوال مرید دریابد بر حسب آن تربیت کند تا بمقام رسد اگر مرید بمقام غلبت دارد بسیع لت فرماید و اگر

خلوت فرماید اگر مقام سکوت وارد پس تلقین ذکر و اگر الیت این مقامات ندارد پس او را خمس اوقات
بجماعت و صوم ایام بیض و ششش رکعت اوابین و آنچه مانند آن باشد لائق حال او وصیت کند اگر
مراد بارث با حوال مرید بود پس قطاع الطریق است آورده اند که روزے خواجہ حسن بصری و حبیب
عجمی قدس سرہما نشستہ بودند مردے بیامد پیش این هر دو بزرگوار فرمودند جاے مرید شدہ گفت آرے
من فلان جا ام گفتند که پیر تو چه وصیت کرد است نشان باز گوی گفت سر من مقراض اند و هیچ
نگفت هر دو بزرگوار فریاد برآوردند و گفتند هو مضل و ضال الیعزیز مقراض کسے بر سر اند که او تجرید باشد
چنانکه سید الفقرا خواجه خواجگان مقتدائے اقطاب و اغوات حضرت جنید بغدادی قدس سرہ فرمود
لا یحل اخذ المقراض للذی یدخر درهما فی الکیس کذا فی معرفة المریدین و عن علی بن ابی طالب رضی
الله عنه قال شر الناس و مضل الناس من اهم بالدنیا و یاخذ المقراض قالو من صاحب هم الدنیا یا امیر المومنین
قال الذی یطلب من الدنیا اکثر من الکفاف یعنی اکثر من قوت یوم واحد و هو غنیة الفقیر و لهذا اوجب
الامام الشافعی صدقة الفطر لمن کان له اکثر من یوم واحد و لما روے عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال من اصبح آمنا فی سربه و معافا فی بدنه و عنده قوت یوم فکانما خیرت له الدنیا بخیر فیها آ
باسرها بدان که در کیفیت طاقیه نیز میان مشائخ اختلاف است بعضے گفته که طاقیه را قبله بود و
این سنت خواجه جنید بغدادی ست قدس سرہ اما قول خواجه حسن بصری رضی الله عنه صحیح است
زیرا چه او سر رشته جمیع مشائخ و خلیفه امیر المومنین علی است کرم الله وجهه در تنبیه خود آورده است
که طاقیه از حضرت الوهیت است روایت میکند روزے حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
با صحابه نشسته بودند جبرئیل علیه السلام چهار کلاه دوخته بیاورد و پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم داشته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حضرت صمدیت جل جلاله از بهشت
فرستاده است از برای تو و اصحاب تو پس پیغمبر صلعم هر چهار طاقیه لبستد و بر سر مبارک خود نهاد
و بعده یک ترکے بر سر امیر المومنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه نهاد و دو ترکے بر سر امیر المومنین
عمر فاروق رضی الله عنه نهاد و سه ترکے بر سر امیر المومنین عثمان رض ذی النورین نهاد و چهار ترکے
بر سر امیر المومنین علی مرتضیٰ نهاد هر یکے در تنبیه مذکور است اما نا یحتاج آورده شد یکیا ترکے
جمله چهل ابدال و اهل صدق بر سر دارند و دو ترکے جمله عباد و اوتاد بر سر دارند و سه ترکی جمله

اختیار کردہ اند و اہل تجرید بر سر دارند و چہار ترکی بر سر امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بود و آنرا اہل صفا
وجمیع مشائخ کبار و عارفان اہل اسرار بر سر دارند و مراد چہار ترکی آنست کہ دولت سعادت دنیا و عقبے
و آنچہ در ہیژدہ ہزار عالم است پس ہر کہ چہار چیز ترک کند و این چہار ترکی بر سر نہد و اگر نہ فردائے
قیامت یکے از مقلدان و زندیقان و خائن طریق باشد نعوذ باللہ منہا ترک اول آن ست کہ ترک
دنیا و ترک صحبت با اہل دنیا کند کہ ترک الدنیا مع صحبۃ الاغنیاء نور و رحمۃ للفقراء و ترک دوم آنست
کہ زبان را نگاہدارد از غیر ذکر حق کہ من حفظ لسانہ من غیر ذکری اکرمتہ بذکری و ترک سوم آنست
کہ نگاہ دارد چشمہائے خود را از نادیدنیہا کہ من حفظ بصرہ من غیری اکرمتہ بلقائی و ترک چہارم
آن ست کہ نگاہ دارد دل خود را از حب دنیا کہ من حفظ قلبہ من حب الدنیا اکرمتہ بنظری ہر کہ بدین
اوصاف موصوف شود او از اہل تصوف گردد و قال المشائخ التصوف قیام القلب مع اللہ وحیاتہ
فی مشاہدۃ اللہ و قال الحسن البصری رض التصوف بذل الارواح فی طلب الحق و قال بعضہم التصوف
حسن الخلق واخذ العفو وامر بالمعروف واعراض عن الجاہلین و قال شیخنا و امامنا و مرشدنا مد اللہ
ظلہ التصوف بذل الوجود مع طاعۃ المعبود وایثار الموجود مع ترک طلب المفقود وشہود مع
واجب الوجود الکنون اشارت حروف تصوف بشنو کہ التصوف اربع احرف التاء والصاد والواو
والفاء التاء تخلیۃ الباطن عن الاوصاف الدنیۃ والصاد صفاء القلب عن کدورۃ غیر الالوہیۃ والواو
ولولۃ لشوق الربوبیۃ والفاء فناء البشریۃ بمشاہدۃ الوحدانیۃ چون خواہد کہ درین راہ درآید
او را باید کہ حب دنیا و صحبت اغنیاء و امراء و ملوک و سلاطین وجمیع اہل الدول ترک کند کما قال
النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تجالس الموتی قیل من الموتی یا رسول اللہ قال الاغنیاء کذا فی شرح
التعرف وجاء فی حدیث آخر ان لکل امۃ فتنۃ و فتنۃ امتی فتنتین اذا ہما اسخطت الاخری کالمشرق والمغرب اذا قربت من احدہما
بعدت من الاخری من علم ہذا ثم لم یؤثر الاخرۃ علے الدنیا فہو اسیر الشیطان قد اہلکتہ شہوتہ وغلبت
علیہ شقوتہ فکیف یعبر من احزاب العلماء الآخرۃ وحاکیا عن اللہ تعالے یا ابن آدم تفرغ بعبادتی
املاء صدرک غناء واسد فقرک وان لا تفعل ملات یدک شغلا ولم اسد فقرک اے فرزند آدم فارغ دار دل
خود را برائے عبادت من پر کنم دل تو بغنا یعنی بے نیاز گردانم از خلق و ببرم فقر تو و اگر فارغ نگردانی
خود را برائے عبادت من پر گردانم دست تو بکار و بار و ببرم از تو فقر تو قال النبی تفرغوا من ہموم

الدنیا ما استطعتم کذا فی کفایۃ الشعبی رباعی هر دل که ز حق خبر ندارد ؛ حق نیست بدو نظر ندارد ؛
اندیشۂ حق از آن دل آید ؛ که اندیشہ سیم و زر ندارد ؛ قال المشائخ من رکن الی الدنیا احرقه الله
بنار حرص الدنیا فصار رمادا تذروه الریاح ومن رکن الی العقبیٰ احرقه الله بنار حرص الجنة فصار ذہبا
ینتفع به ومن رکن الی الله احرقه الله بنار الشوق فصار جوہرا لا قیمة له یعنی ہر که میل کند سوئے
دنیا بسوزد حق تعالیٰ او را بآتش حرص دنیا و خاکستر گردد و پراگنده کند او را بادہا و ہر که میل کند
بسوئے عقبیٰ بسوزد حق تعالیٰ او را بآتش حرص بہشت تا گردد زر که نفع گرفته شود بدو و ہر که
میل کند بسوئے مولیٰ بسوزد حق تعالیٰ او را بآتش شوق خود تا گردد گوہرے بے قیمت کذا فی
التمہیدات رباعی حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانۂ ؛ گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانۂ
باز گفتم حال آنکس گو که در وے دل بہ بست ؛ گفت یا دیویست یا غولیست یا دیوانۂ ؛ ایضاً قال المشائخ
المسافرون علی ثلثة اصناف صنف یسافر الی الدنیا ورأس ماله الدنیا وربحه المعصیة والندامة وصنف
یسافر الی الآخرة ورأس ماله الجنة والعبادة وربحه الجنة وصنف یسافر الی الله ورأس ماله المعرفة
والمحبة وربحه لقاء الله یعنی مسافر سہ نوع است یک نوع سفر سوئے دنیا کنند و سرمایۂ ایشان دنیا و
سود ایشان معصیت و ندامت است و نوع دوم سفر سوئے عقبیٰ کنند و سرمایۂ ایشان طاعت و عبادت
شود و سود ایشان بہشت و نوع سوم سفر سوئے حق کنند و سرمایۂ ایشان معرفت و محبت شود و سود
ایشان دیدار حق است این صاحب نظران و عالی ہمتان خوش گفت آنکه گفت بیت نظر آنانکه نکردند
برین مشتے خاک ؛ الحق انصاف توان کرد که صاحب نظرانند ؛ نیز فرمود من کان ہجرته الی الله و
رسوله فہجرته الی الله ورسوله ومن کان ہجرته الی مال یکسبہا او امرأة ینکحہا فہجرته الی ما ہاجر الیه و آن عالی
ہمتان ایشانند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نیز فرمود که الدنیا حرام علی اہل العقبیٰ
والعقبیٰ حرام علی اہل الدنیا وکلاہما حرامان علی اہل الله خوش گفت آنکه گفت بیت قومے که ہر دو
کون بیکجو نمے خرند ؛ ایشان دم از محبت دنیا کجا زنند ؛ اے برادر چون از دام دنیا بیرون آمدی
امید است که از جمیع دامہا نیز بیرون آئے که الدنیا شبکة الشیطان اگر شیطان لعین در دل تو وسوسه
کند و گوید که چه میخواہی بگو مرگ و اگر گوید چه خواہی پوشید بگو کفن و اگر گوید کجا خواہی بود بگو در گور
شیطان را ہمین پنج دام است که بدین خلق را صید میکند ہر که ازین دامہائے او بسلامت بیرون آید خاک

درویش سلطان انداخته باشد بے مال و اسباب بے حشم و خدم بادشاه است چنانکه بزرگے گوید قطعه
مانده گدایم چو سلطان عشق ؛ از مه و حسن تو سلطان ماست ؛ این سخن از غیب شنیدم بدوش ؛ درد و
جهان درد تو درمان ماست ؛ ای عزیز حکمت آفریدن دنیا و داشتن او آنست که اگر نبودے قوام اجسام
ممکن نبودے زیرا چه غذا از وے گیرند و آن از برائے استبقائے حیات است و دنیا آنرا گویند که هر دم بر
هیکل جسمانی منصرف است و احوالیکه بروے طاری میشود دو نوع است یکی آنکه بر حظوظ عالم جسمانی و احکام
عالم طبیعت دارد آن را دنیا میخوانند و آنچه لابد است داخل در وست و آنچه لابد ست آن داخل دنیا
نیست و اعیان دنیا چهار نوع است اول انسان جهت نکاح و استخدام و امور هائے دیگر دوم معدن چنانکه
حلی و نقود و اوانے سیوم حیوانات است کما قال الله تعالیٰ زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا ای
برادر دنیا از ان روے که اعیان اوست مذموم نیست بلکه محبت و تعلق آدمی که با او دارد آن
مذموم است زیرا چه اعیان دنیا صلاحیت آن دارد که تا رفع یا علی علیین ترقی دهد چون در راه حق
صرف کند کما قال التقی الجنة دار الاسخیاء ؎ بر داین ره سخا العلیین ؛ کشد آنرا هوا سوے سجین زپس
فرو تر هر که فروترین ها اعیان دنیا را دلالت راه دین سازد و نظر آن از استیفاء حظوظ جسمانی برگیرد
و در ملا و خلا بوجه مشروع انفاق کند سرمایه دین گردد و در مدح حق درآید قال الله تعالیٰ الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون بزرگے
همبرین معنی فرموده بیت زر دنیا توانی که عقبیٰ خری ؛ بخر جان من ورنه حسرت بری ؛ چنانکه
سید عالم صلے الله علیه وآله وسلم در حق سیدنا امیر المومنین عثمان ذی النورین فرموده اند نعم المال
الصالح للرجل الصالح چنانکه امام احمد غزالی رحمه الله تعالیٰ گفتند یا امام تمام روز نشسته ذم دنیا و مدح فقر
میکنی و خلق را بر قطع علایق نصیحت میفرمائے و چندین طویله اسپان و شتران و خانه داری این
نصیحت تو چگونه باشد امام جواب داد که میخ طویله در گل زده ام نه در دل که حق را نظر بر دل است نه در
گل کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الیٰ
قلوبکم و نیاتکم همبرین معنی بزرگے دیگر فرموده بیت در دل بجز از یکے نشاید که بود ؛ در خانه اگر
هزار باشد شاید ؛ و هر که اعیان دنیا را دلالت راه شیاطین سازد و همه اوقات خود بتحصیل لذات

نفس امارہ معروف ٭ حق تعالے بدان راضی نشود و را از آخرت ہیچ نصیبے نبود مقام او درکات
جحیم بود قال اللہ تعالے ومن کان یرید حرث الدنیا نوتہ منہا وما لہ فی الاخرۃ من نصیب قولہ جل
ذکرہ من کان یرید الحیوۃ الدنیا وزینتہا نوف الیہم اعمالہم وہم فیہا لا یبخسون اولئک الذین لیس
لہم فی الاخرۃ الا النار حاکیا عن اللہ تعالے من رضی عنا بدنیاہ عجلنا لہ مناہ واوصلنا الیہ ہواہ
ولکن الفرقۃ قصواہ والجحیم ماواہ وقال المشائخ اتقوا الدنیا فانہا اسحر من ہاروت وماروت کذا فی
عین المعانی شعر دنیاست بلا خانہ وعقبی ہوس آباد ٭ ما حاصل این ہر دو بیک جو نستانیم
این فتنہ بدنیا شد واین غرہ بعقبے ٭ ما فارغ ازین ہر دو نہ اینیم و نہ آنیم ٭ العزیز در حب دنیا
را اختلاف است بعضے گفتہ اند کہ حب طلب را گویند وبعضے گفتہ اند کہ حب حرص را گویند وحب بر دو
نوع است یکے مفرط دوم غیر مفرط آنکہ مفرط است از کار حق باز دارد وآن مذموم است
ترک فرائض و تاخیر آن واشتغال بما لا یعنی شب و روز ہمچو سگ شدہ در طلب جیفہ فانے پریشان وا
سرگردان باشد کما قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الدنیا جیفۃ وطالبہا کلاب وشر الکلاب من وقف
علیہا وبت او ہمان دنیا گردد کہ کل من اشتغل عن اللہ فہو طاغوتک بیت ہر کہ مشغولت کند از
کردگار ٭ بت بود در خاک افگن زینہار ٭ اے برادر در اول کار دنیا غفلت است وآخر کار او
ندامت کما قال اللہ تعالے اولئک ہم الغافلون لا جرم انہم فی الاخرۃ ہم الخاسرون قال النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا عجبا کل العجب للمصدق بدار الخلود وہو یسعی الی دار الغرور وعن عائشۃ ام
رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلعم ان شر الناس عند اللہ یوم القیامۃ امرء ذہب آخرتہ
بغیرہ اے بسبب دنیا غیرہ کتحصیل المال بالظلم لطلب رضاء المخلوق او ترک قول الحق اذا قدر علے
ذالک او ترک الصلوۃ لاجل موانسۃ المخلوق او خدمتہ کذا فی المشارق بیت تشنہ مردار دنیا
آمدی ٭ لا جرم مہجور عقبی آمدی ٭ دانکہ غیر مفرط است آن نفس حب است کہ مردم بدان مجبور ا
وآن مذموم نیست کما قال اللہ تعالی لن تنالوا البر حتے تنفقوا مما تحبون ٭ آن لا بد است چنانکہ طا
قوت برائے سد جوع وستر عورت کہ بدان مردم محتاج است ہیچ زیانے ندارد کذا فی اسرار العارفین
العزیز مردم ازین خالی نیست زاہد مجرد است یا معیل یا عاشق مجرد است یا معیل اگر زاہد عیال دار
است کہ قوت مجاہدہ ندارد اگر سوال کند یا کسبے پیش گیرد یا زراعت کند بقدر کفاف ...

است لان الکسب سنة الاولیاء والانبیاء واذا کان المرید فقیر الیشتغل بالکسب بقدر الحاجة کما قال النبی
ان احق ما یاکل الطعام من کسبه وبعد الفراغ ان یشتغل بذکر اللہ تعالے اما تجارت در طریقت ممنوع
است که آن سبب مزید حب الدنیا ست کما قال النبی ما اوحی الی ان اجمع المال واکون مع الشاکرین
بنابران تجارت ممنوع است واگر زاہد مجرد است وقوت مجاہدہ نیز دارد واگر متوکل شود مزید درجہ
اوست وحق تعالی او را فرو نگذارد قال اللہ تعالے ومن یتوکل علی اللہ فهو حسبه واگر چیزے
نرسد فاقه کند که لیلة الفاقة معراج الفقیر ہیچ نعمت بہتر از فاقه درویش را نیست ہیچ ملکے بہتر از قناعت
نیست ہمبر ین معنی قطب عالم شیخ نظام الحق والدین فرمودند رباعی در ملک قناعت بجهان سلطانیم
بے گنج ورنج حاجب وبے دربانیم ✽ از لذت فاقه ذوقہاے گیریم ✽ از دولت فقر ملکہا میرانیم ✽
اگر طاقت بکسب ندارد بعد سہ فاقه سوال نیز مر او را مباح است اما سوال در دنیزہ انداز امراء و ملوک
نکند از صالحی وشیخی دیا کاسبے کہ کسب او از وجہ حلال بود بقدر حاجت خرچ کند باقی همه ایثار
کند که بر سر گنج بایثار توان رسید اگر عاشق عیالدار ضعیف است که تحمل مجاہدہ ندارد واگر سببے
جوید غیر تجارت از براے سد جوع که بدان قوت شبانہ روز بگذرد آن نیز مر او را مباح که شبانہ روزیہ
داخل دنیا نیست زیراچہ در حساب نیست کما قال النبی من کان له قوت یوم بیوم فلا حساب له و
زیادت طلب نکند زیراچہ بہترین رزق آنست که بسندہ کند کما قال النبی خیر الرزق ما یکفی ہمیشه
ہرکه باہمت درین رہ آمدہ است ہمیشه آمدہ است ✽ قال النبی صلعم اذا احب اللہ عبدا جعل رزقه
کفافا قال النبی صلعم فی دعائه اللہم اجعل رزق اہل بیتی کفافا قوت یوم بیوم وقال علیه
السلام ملوک الجنة من امتی القانعون بالقوت یوما وجاء فی حدیث آخر طوبےٰ لمن رزق
کفافا وقنعه اللہ بما اتاه وعن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما قد افلح من اسلم ورزق
کفافا وقنعه اللہ بما اتاه کذا فی المشارق وقال النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم من اراد
رفیقا فاللہ یکفیه من اراد مونسا فالقرآن یکفیه من اراد کنزا فالقناعة یکفیه ومن اراد
واعظا فالموت یکفیه ومن لم یکتف بہذہ الاربعة فالنار یکفیه خوش گفت آنکه گفت ✽
قطعه گنج آزادگی وملک قناعت گنجیست ✽ که بشمشیر مسخر نشود سلطان را ✽ اگر
از خوان گدائی نواله بخشے ✽ بیکجہ نشماری ہزار سلطان را ✽ ہمبرین معنی بزرگے دیگر نیز فرمود

بیت ہر کس بکارے مشغول ما ئیم و رضائے خوشتر ز ہمہ ؛ اگر عاشق مجرد است و صاحب
قوت است کہ تحمل مجاہدہ دارد ہیچ چیزے او را بہتر از توکل نیست قال اللہ تعالے و من یتق اللہ یجعل لہ
مخرجا و یرزقہ من حیث لا یحتسب قال النبی صلعم الناس فی مساجدھم و اللہ فی حوائجھم مومن منتہی
مرغیست کہ در عالم الوہیت میپرد بلا سبب و بی حیلہ روزے میخورد قال النبی صلعم المومن المنتہی بمنزلۃ
طیر فی اوکارہا و اللہ یرزقہا بغیر حساب بیت روزے تو باز نگردد ز در کار خدا کن غم روزے
مخور ؛ قالت الرابعۃ البصریۃ رضی اللہ تعالی عنہا ان علینا ان نعبدہ کما امرنا و علیہ ان یرزقنا کما وعدنا و قال
ابو القاسم رح الشک فی الرزق و الشک فی التوحید واحد و قال الحاتم الاصم رح الحمار یعرف
طریق العلف و المنافق لا یعرف طریق الرزق ہو فی السماء قال اللہ تعالے و فی السماء رزقکم و ما
توعدون ان اللہ تعالے وضع خمسۃ اشیاء فی خمسۃ مواضع العز فی الطاعۃ و الذل فی المعصیۃ و الہیبۃ
فی قیام اللیل و الحکمۃ فی البطن الخالی و الغناء فی القناعۃ حاکیا عن اللہ تعالے یا ابن آدم عندک
ما یکفیک و تطلب ما یطغیک یعنی اے فرزند آدم نزدیک تو مقدار یست کہ کفایت کند ترا و تو طلب میکنی
چیزے را کہ در بلے فرمائے و عصیان آرد ترا قال اللہ تعالے ان الانسان لیطغی ان راہ استغنے
ای فرویۃ نفسہ مستغنیا سبب الطغیانہ و فیہ اشارۃ الی ان الواجب علیہ القناعۃ علی الکفایۃ و ترک
الفضول و الزیادۃ و قال النبی صلعم الرزق یطلب العبد کما یطلبہ و جاء فی حدیث آخر الرزق اشد
طلبا للعبد من اجلہ لو ان ابن آدم ہرب من رزقہ کما یہرب من الموت لادرکہ رزقہ کما یدرکہ الموت
فی ہذا الحدیث بیان ان اتیان الرزق یقینی کاتیان الموت فسقط الطلب کذا فی شرح الاسرار
سلطان العارفین خواجہ ابو یزید بسطامی رضی اللہ عنہ را یکے پرسید ہیچ سببے و کارے نمیکنی
حال قوت تو چیست و از کجاست خواجہ فرمود ان اللہ یرزق الکلب و الخنزیر و لا یرزق ابا یزید
یعنی بدرستیکہ حق تعالی سگ و خوک را رزق میدہد بایزید را کے فروگذاشت خواہد کرد و خواجہ
سلطان ابراہیم ادہم بارہا گفتے کہ ما در طلب فقر بیرون آمدیم خود تونگرے پیش آمد آنقدر تعلق
کہ بندہ را با رزق است اگر با رزاق باشد ہرگز گرسنہ نماند کہ رزق الخواص فی یقینہم و رزق
العوام فی ہمتہم عوام نظر بر سبب کنند و خواص بر مسبب کنند نظر بکلی از سبب قطع باید کرد کہ مسبب
الاسباب حق تعالے است ہمین معنی خواجہ نخشبی نیز فرمودہ قطعہ نخشبی بر سبب منہ دل خویش

پس مثل این نوع از عجب باشد ۔ انتظام امور بر ہمہ کس از مسبب الاسباب باشد حاکیا عن اللہ تعالے یا عبدی انظر الی الدہور ہل انقطع الی احد فلم اعزہ وہل التوکل علے احد فلم اکفہ انظر الی الدہور قال من انقطع الی اللہ کفاہ اللہ کل مؤنتہ ویرزقہ من حیث لا یحتسب ومن انقطع الی الدنیا وکلہ اللہ الیہا لیے برادر حق تعالے دنیا را خدمتگار دوستان خود مے گرداند و جمیع خزائن تسلیم ایشان مے کند وایشان بگوشہ چشم ننگرند حاکیا عن اللہ تعالے یا دنیا اخدمی لمن خدمنی واستخدمی من خدمک اگر حق تعالے کسی را توفیق دہد وا ورا بچیزے فتوح پیش آید باید کہ رد نکند تا مبتلا بسوال نگردد کما قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من رد الفتوح ابتلی بسوال و معطے حق را داند کہ سنت الٰہی برین جاریست یکی را بدست دیگرے رساند خوش گفت آنکہ گفت ؎ تو دانی کسے را کسے میدہد ؛ خدا میدہاند خدا میدہد عن زید بن خالد رضی اللہ عنہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من جاءہ من اخیہ معروف من غیر مسالۃ ولا اسراف نفس فلیقبلہ فانما ہو رزق ساقہ اللہ تعالے الیہ وروی عن علے ابن ابی طالب قال ان للسلطان نصیبا من الحلال والحرام فما اعطاک فخذہ فانما یعطی من الحلال کذا فی عمدۃ الابرار چون توکل اختیار کرد ہرچہ از غیب فتوح پدید آید قبول کند و در چون و چرا نیفتد کہ دران خطرۂ ہلاکت است و مشروعات بپوشد و مباحات بخورد الا اذا علم یقینا انہ حرام آنزمان قبول نکند خوش گفت آنکہ گفت رباعی وا ہمہ غرض یکسر نداریم ؛ فارغ ز شہان رعز گاریم ؛ ہرچہ بالاے مصلے برسد بستانیم ؛ شکر حق گوئیم و از فتح فتوحش دانیم ؛ بدانکہ تقوی بر سہ نوع است تقوی عوام و تقوی خواص و تقوی اخص الخواص تقوی عوام آنست کہ از شرک و معصیت بپرہیزد و تقوے خواص آنست کہ از شبہات و لایعنیہا و از صحبت اہل دنیا و معصیت و بدعت و اہل ظلم و فسق و فجور بپرہیزد و تقوی اخص الخواص آنست کہ آنچہ غیر خدا است و از بہر خدا نیست ازان روے بگرداند و از فضول حلال نیز احتراز کند کہ حسنات الابرار سیات المقربین زمان زمان التجا بحق کند و توکل پیش گیرد و قال العلماء التوکل اظہار العجز والاعتماد علے اللہ و قال المشائخ التوکل طرح البدن فی العبودیۃ و تعلق القلب بالربوبیۃ والطمانینۃ الی الکفایۃ ان اعطی شکر وان منع صبر توکل آنست کہ بگذاری تن خود را در بندگی حق و بربندی

دل خود براقی او که ان الله یحب المتوکلین و قال الله تعالے و ما من دابة فی الارض الا علے
الله رزقها و کلمه علے برائے وجوبست اگرچه اصلح عباد برحق واجب نیست اما التفضلا و کرما بکلمه
علے ذکر کرد اگر برساند شکر گوید تا مزید نعمت گردد و قال الله تعالے لئن شکرتم لازیدنکم و قوله
عز اسمه و من یشکر فانما یشکر لنفسه یعنی کسیکه شکر بگوید خدا را گوئے گوید مر نفس خود را که ثواب
شکر عائد بشاکر میشود و آن ازدیاد نعمت است و اگر نرساند صبر کند که الصبر مفتاح الفرج قال الله
تعالے ان الله مع الصابرین و قال ابو عبدالله محمد ابن کرام رح المتوکل من التوکل و هو اتکاء القلب
علے الله عما دونه فمن لم یکتف ما بینه فاخشے علیه النفاق و عمے القلب عن حجته الله المستقیمة
و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور نهی خسیس کسیکه رزق از رزاق یابد و بغیر او التجا کند خوش
گفت آنکه گفت رباعی ز انعامش از آن محروم کالانعام عام آمد که یابد رزق از رزاق و از
غیر التجا جوید بکن بر غیر او تکیه که غیر حق بود باطل ٭ عصا را اژدها بیند چو موسی متکا گوید ٭ قال الله
تعالی و ما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکأ علیها و اهش بها علے غنمی و لے فیها مآرب
اخری قال الله تعالے و توکلت علی الحی الذی لا یموت یعنی لا تتوکلوا علے الاحیاء الذین یموتون
ولا علے الاموات التی لا حرکة لهم مثل الدراهم و الدنانیر و الحنطة و الشعیر و قوله تعالی و علے الله
فتوکلوا ان کنتم مومنین اے صادقین قوله تعالے کهیعص قال شقیق البلخی اما الکاف فالله کاف لنا
و اما الهاء فالله هاد لخلقه اما الیاء فید الله مبسوطة علے خلقه باللطف و الرزق و اما العین فالله عالم
بما یصلحهم و اما الصاد فالله صادق بوعده العزیز حق تعالے از جهت رزق قسم راند که رزق شما من
رسانم اگر کسے دعوت کند که فردا در خانه من افطار کنی سخن او را یقین دارند و در قسم حق تعا
یقین نکنند حال مسلمانی این است کما قال الحسن البصری رح لعن الله اقواما اقسم الله عز و جل لهم و لم
یصدقوه ثم قرأ و فی السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء و الارض انه لحق و قال النبی من
شیء فی ضمن رزقی خوش گفت آنکه گفت یعنی جعفر صادق رضی الله تعالے لا تخضعن لمخلوق
طمع فان ذلک منک وهن فی الدین و استعن بالله عن دنیا الملوک کما استغنی الملوک
هم عن الدین و استرزق الله مما فی خزائنه فان ذلک بین الکاف و النون اوحی الله تعا
الے موسی یا موسی لا تخضع لاحد غیری حتی تعلم ان ملکی قد زال و هذا مما لا یکون یا موسی لا

لرزق عندحتی لتعلم انه لم یبق فی خزانتی شئ وہذا مما لا یکون و یا موسیٰ لاتامن بکید الشیطان
حتی تراه مقتولا بین یدیک آورده اند که روزے بخدمت سید الطائفه خواجه جنید قدس سره
جماعتے رسیدند خواجه پرسید کجا روان کرده اید گفتند بطلب رزق گفت اگر میدانید که رزق شما
حق تعالےٰ فراموش کرده است پس یاد دہانید گفتند در سجده نشینیم توکل کنیم گفت التجربة شک یعنی
آزمایش شک است گفتند حیله چیست گفت ترک حیله گفتند چکنیم گفت کارہاے خویش بخدا سپارید
کما قال الله تعالےٰ وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد باید که حیله و تدبیر و تملق وطمع
اختیار نکند قال النبیؐ خیار امتی قانعهم وشرار امتی طامعهم وقال المشائخ رضہ اصل مذهب
اہل السلوک قطع العلائق وترک تملق الخلائق وقال بعضهم الطمع خنجرة تذبح بها القلب وقال
بعضهم الطمع مرض والسوال سکرات والمنع موت قال بعضهم العزلة التبعید عن ارباب الدول بترک
الطمع وعن امانی النفس وشهواتها للزوم الورع وقال علیه السلام من اراد الدخول الی حضرة
الله بلا حجاب فعلیه بترک الشهوات والخلوةؐ اے برادر حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم چون
از دعوت فارغ شدی در حجره رفتی بحق مشغول گشتی خواجه خواجگان سلطان بایزید بسطامی
نیز خلق را بار ندادے واگر کسے بر درآمدے خبر کردے خواجه گفتی شیطان آمده تا مرا از خدا بخود مشغول
کند واز حق باز دارد علامت محبت حق تعالےٰ چنین است کما قال النبی من انس بالله استوحش
عن خلق الله وقال المشائخ رضہ علامة الانس الی الله التوحش عن خلق الله والتقرب الی
الله نیز همین معنی است آن که انفصال از خلق است همان مقدار قرب بحضرت حق است که
الاتصال الی الحق علی قدر الانفصال عن الخلق از غیر محترز باش تا بحق همراز شوی که کن مع
الله ودع ما سوی الله اے برادر این کار نازکان و بوالهوسان و خود پرستان نیست
تا هر روز بهی و بوالهوسی فضول قدم درین راه نهند بوالهوسان فضول سر بگریبان برند بلکه این
کار شیرمردان و جانبازان و سراندازان است که با این طائفه کارہاے بوالعجب میرود که
آن در خور کسے نیست اگر نان نپزند بسوزند و اگر طعام بپزند دیگ بشکنند و اگر آب طلبند قدح
بشکنند چنانکه رابعه بصری رضہ صوم وصال برآورده بود بعد سه روز خادمه را گفت قدرے
از جوانش کن خادمه آرد جواند دو تیره آورده مقدارے در دیگ بجوشانید چون تمام شد

دیگ بشکست همه در خاک ریخت خادمه رابعه را ازین حال خبر داد رابعه گفت قدرے آب بیار تا بخورم چون خادمه آب در شربه کرده مے آورد شربه نیز از دست خادمه بیفتاد و بشکست این چنین ماجراها بر جان این شهبازان مے رود که جز خون خوردن خود و جگر سوختن و جان باختن چاره نیست زهے دریاے عشق که موجش آدمی خوار است خوش آنکه گفت ٭ بیت ٭٭٭٭

رسیدم من بدریاے که موجش آدمی خوار است ٭ نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کار است ٭
چو آتش جمله خون دیدم بتر سیدم ازان دریا ٭ بدل گفتم چه مے ترسی گذر باید که ناچار است ٭
ندا از حق چنین آمد مگر از جان سے ترسی ٭ هزاران جان مشتاقان درین دریا نگون سار است ٭

چون درین راه در آید مردانه در آید که فرداے قیامت از هر چیزے سوال خواهند کرد چه کردید و در کدام محل صرف کردید و بادشاهان و امرا و ملوک را از عدل و شفقت بر رعیت و نویسندگان را از قلم و عالمان را از عمل و مخلصان را از اخلاص و زاهدان را از زهد و صابران را از صبر و متوکلان را از حق توکل و محبان را از محبت و رضا و تنگ آمدن از بلا و محنت و عاشقان را از دوام حضور و قلق و بے قراری کذا فی عین المعانی الٰهی بحرمت راز و نیاز پاکان که در حضرت تو مقبول اند این ناپاک را هم بدیشان بخش و در کار ایشان کن و فردا قیامت در صف نعال ایشان مرا جای ده و از روے ایشان سرخ روے گردانی الٰهی تو بهتر میدانی که هیچ عملے ندارم که بران دل نهادم اما بر فضل و کرم تو لا تقنطوا من رحمة الله امید تمام دارم که الکریم اذا وعد وفا ندارم هیچ توشه اندرین راه ٭ بجز لا تقنطو من رحمة الله ٭ وقال بعضهم الخلوة الانس بالذکر والاشتغال بالفکر و مدتها اربعون صباحا اے برادر چون ترک دنیا کردی و دل خود را از محبت او بشکستی متوکل بحضرت حق گشتے اکنون از صحبت اغنیا و اهل دول احتراز کن تا بمقام رسی که جمیع مشائخ درین متفق اند که الاصل فی اقامة السلوک ریاضة النفس و ثمرة الارادة بعد نفسه من اهل الدنیا و صحبة الملوک و هوا ر نفسه وقال السهل التستری طریقة العارفین و علامة الطالبین و درجة السالکین اجتناب عن اهل الدنیا و السلاطین لان القلب یموت بصحبتهم کما قال اهل العلم والمعرفة رؤیة وجه الظالم تسود القلب وقال السرے السقطی علیه الرحمة ما رایت شیأ اقتل للطالب المولی اضر من صحبة الاغنیاء فان صحبة الاغنیاء تمیت القلب فاذا ماتت القلب صار حجابه فلا یقبل ما یشار

و نفعل ایضاً ولا یبالی لاحد و اصل السلوک فی طریق حیوٰۃ القلب کما جاء فی الدعاء الماثورۃ اللّٰھم ارزقنی حیوٰۃ القلب و دمع العینین و قال النبی صلعم لا یستقیم القلب حتی یستقیم لسانہ ولا یستقیم لسانہ حتی یستقیم عملہ و قال سید الطائفہ جنید البغدادی رحمۃ اللہ علیہ یحرم علی الفقیر فی جمیع المذاہب ان یخالط اہل الدنیا و انجی اسلے الملوک و السلاطین و قال الثوری رح اذا خالط الفقیر الاغنیاء فاعلم انہ مراء و اذا خالط السلطان فاعلم انہ لص من لصوص اہل السلوک قال علیہ السلام العلماء امناء الرسل علی عباد اللہ مالم یخالطوا السلطان فاذا فعلوا ذلک فقد خانوا الرسل فاحذروہم واعتزلوہم رواہ انس و قال سعید ابن المسیب اذا رأیت العالم یمشی الامراء فاحترز منہ فانہ لص روی الحسن البصری رضی اللہ عنہ عن علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ اذا رایت رجلا یخالط الناس بغیر حاجۃ و یطلب الدنیا ثم یطلب المولے فاعلم انہ زندیق و مردود و لص من اہل السلوک و قال علی رض صحبۃ الملوک فتنۃ و سم قاتل لا دواء لہ ایضاً قال علی رض نعم الامیر من یاتی علی باب الامیر و قال النبی علیہ السلام لا ینظر الی وجوہ العلماء الذین یاتون علی باب الامراء لانہم لصوص و عنہ علیہ السلام من نظر الی وجوہ الاغنیاء تناثر ذنوبہ کما تناثر الاوراق من الشجر و نیز حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم وصیت کردہ ام المومنین عائشہ صدیقہ رض قال یا عائشۃ ان اردت اللحوق بی فعلیک بعیش الفقراء وایاک مجالسۃ الاغنیاء ولا تنزعی درعک حتی ترقیہ کذا فی اسرار العارفین ای برادر از صحبت اغنیاء و امراء جاہ و تکبر و ریاست خیزد و این اوصاف مذموم و نامرضیہ است نعوذ باللہ منہا کسے بدین بلا گرفتار شود صحبت و طعام ایشان درویش را شیرین گردد و از معرفت حق تعالے محروم شود الریاستہ و التکبر فتنۃ کما قال رسول اللہ صلعم کن فی الدنیا و لا تکن راسا و قال ابو الحسن نوری رح کما ان تاثیر الصحبۃ الصالح من الصالح فکذا یکون من الطالح خواجہ حسن نوری گفت چنانچہ مر صالح را از صالح تاثیر صحبت بباشد ہمچنان صالح را از صحبت طالح اگر کسے این سخن را مشکل داند پس از خاصیت افعی نیز منکر شدہ باشد ہمچنان حق تعالے در افعی خاصیت نہادہ است کہ اگر بر سنگ نظر کند فی الحال بطرقد چون حشرات موذیات را این تاثیر باشد پس در حق کسے کہ او مشغول با حق و بذکر حق است چہ گمان برے اگر او بر کسے نظر شفقت کند آنرا بر محل رساند و کارش بسامان شود یا نہ کہ نظر و ہمت این طائفہ کم از نظر ہمت با خد نیست بلیت راہ روائے کہ بلائیک پلینۂ در رہ کشف از کشفی کم نیستند ہر کہ ازین معنی انکار کند او بطال و زندیق گردد

زیراکہ از حدیث صحیح منکر شدہ باشد و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صحبۃ الصالحین نور ورحمۃ للعالمین
وقال المشائخ لولا الصالحون لیہلک الطالحون اے برادر این قدم اول بود کہ شنیدی اکنون قدم
دوم آنست کہ از نفس خود نیز بیرون آئے بمولی رسی حاکیاً عن اللہ تعالے دع نفسک وتعال قال اللہ
تعالے ونہی النفس عن الہوی فان الجنۃ ہی الماوی اوحی اللہ تعالے الی داؤد یا داؤد عاد
نفسک فان مودتی فی عداوتہا مشائخ قدس اللہ سرہم العزیز گفتہ اند ہر چیزے کہ در بر تو آید
آیدے قال اللہ تعالے افرأیت من اتخذ الٰہہ ہواہ قال النبی صلعم ابغض من عبد فی الارض الہوی ومن
عبد الہوی فہو عبد الہوی لا عبد اللہ وقال المشائخ العبودیۃ ثلثۃ اشیاء منع النفس عن ہواہا وزجرہا من منا
والطاعۃ فی امر مولیہا من فعل ہذہ الثلاثۃ نادی منادٍ کل یوم انت خیر فی الدارین اے برادر نفس
سگ بچہ است صورت پیل دارد وآن راخرطوم دراز است وجاے اوپس قفاے آدمی است وخرطوم
را در سینہ پیچیدہ ودل در درون حلقہ کردہ نے مکد بہر مکیدنی صد ہزار ہواے نفسانی
در دل ہر دم پدید مے آید کہ بدان ہر دم در ضلالت مے افتد و بعضے گویند
کہ الخناس نام ویست این صفت اوست چون جمیع بتہا شکستی اکنون خود را نیز بشکن کہ خود پرستی
کم از بت پرستی نیست تا از خود بیرون نیائی حقیقت توحید بر تو جلوہ نکند ❊ بیت ❊
سعدیا چون بت شکستی خود مباش ❊ خود پرستیدن کم از اصنام نیست ❊ حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم را پرسیدند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از دست نفس شیطان چگونہ خلاص
یابند فرمود علیکم بصلوۃ القلاقل ❊ در معوذتین نیز مداومت نمایند تا از نفس وشیطان خلاص
یابد اکنون اے برادر حواس را نیز بقفل شرع چنان مسدود کن کہ بصد ہزار کلید حیلہ وتدبیر مفتوح
نگردد تا حواس باطن بر تو کشایند کہ بدان عالم معاینات مکشوف میگردد وبدین صفت نیز موصوف
شوی کہ بے بصر وبے بسمع وبے نطق درین مقام وما ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی
نیز پدید مے آید خوش گفت آنکہ گفت رباعی ❊ یا رب چہ خوش است بے دہن خندیدن ❊
بیواسطہ چشم دو جہان را دیدن ❊ رازی کہ ز دست میرسد چہ خوش باشد ❊ بے سمع وگوش
لمرتوان بشنیدن ❊ وقال اہل السلوک جار فی العلم لقول اللہ عز وجل من حفظ شیئاً اکرمتہ بست
من حفظ لسانہ من غیری اکرمتہ بذکری ومن حفظ

بصره من رویته غیری اکرمته بروّیتی و من حفظ سمعه بین الخلایق اکرمته بحکمتی و من حفظ قلبه من حب الدنیا اکرمته بنظری و فکری و من حفظ نفسه عن الصبر اکرمته بترک الذنوب و من حفظ الوقوف بین یدی اکرمته بثوابی الی یوم القیامة اے برادر تا زبان را از ناگفتنیها نه بندی زبان دل بر تو نکشاید که لسان الحال انطق من لسان المقال و تا چشم را از نادیدنیها نه بندی چشم دل بر تو نکشاید که بیان عالم غیب بکشوف میشود و تا گوش را از ناشنیدنیها نه بندی هرگز ترا آواز غیب نشنواند خوش گفت حکیمے مثنوے لب به بند و چشم بند و گوش بند * گر نه بینی سر حق بر من بخند * ملائم این حال بزرگے دیگر فرمود * بیت * خود هیچ دلے نگشت گویا * تا مرد زبان نکرد خاموش * سالک هرگز بکمالیت نرسد تا بدین چهار چیز عمل نکند و هی قلة الطعام و قلة الکلام و قلة المنام والاعتزال عن الانام رباعی * ما در خلوت بروے خلق بستیم * از همه باز آمدیم و با تو نشستیم * هرچه نه پیوند یار بود به بریدیم * و آنچه نه مانند دوست بود شکستیم * قال النبی صلعم احفظ لسانک یسمع بتیک و ابک بخطیتک قال المشائخ رح المرید ناطق والعارف اخرس خوش گفت آنکه گفت مصرع بوجود تو زمن آواز نیاید که منم * چو بیند گوینده بود گنگ همی یعنی بزرگے دیگر فرمود بیت چه پروائے سخن گفتن بود مستان وصلت را * حدیث آنگه کند بلبل چو گل در بوستان آید * ان کان من التکلم والا فاسکت بیت دار باید زبان درکشیدن * بوقتے که حاجت بود در خشان البنا اشد وایاکم لباس التقوی بحرمة محمد ن المصطفیٰ صلے الله علیه و آله وسلم۔

فصل دوم در بیان محض عشق و ماهیت آن قال المشائخ رح العشق نار نوری بای قلب نزل و تصرف ملک و لم یبق له اسم و لا رسم الا اسم العشق و رسمه و قال العشق جنون الهی یرفع بناء العقل و قال بعضهم العشق دخان فی القلب یصعد الی الدماغ و یحیط صاحبه و قال بعضهم العشق نار تقع فی القلب من تحرق ما سوے المحبوب بلا واسطة و قال بعضهم العشق محبت و هی قیام القلب مع المحبوب بلا واسطة و قال بعضهم العشق احراق و قتل و بعد حیوة لا فناء لها کذا فی زاد المحبین اما روایت علامت الارض و رئیس الابدال خواجه خضر آنست که از حضرت صلے الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند که عشق نوریست و آن را فراسة البحرین میگویند چون در دل مومن نزول کرد آنچه اندرا مستور بود مکشوف گردد کما قال النبی اتقوا فراسة المومن فانه

نیطر بنور اللہ عبارت ازان نور است وآن از عالم علوی نزول کردہ میان آسمان و زمین معلق بر
طریق ابر سپید بشکل دریا ماندہ و ہر سال ازان مقام یکبار در کوہ طور فرود می آید و مصور میشود و میگوید
الٰہی مرا خبر کن کہ کدام بندگان از برائے من آفریدۂ تا بر سرہاء ایشان بنشینم و دلہاء ایشان بنورِ عشقِ
حق تعالیٰ آسامی نود ہزار کس از عاشقان نبشتہ فرود فرستد آنکاغذ را بردست کردہ در طلب ایشان
سعی کند و بر سر این صاحب دلان بنشیند و دلہاء ایشان ساعۃ فساعۃ بسوئے حق جذب کند کہ جذبۃ
من جذبات اللہ توازی عمل الثقلین رباعی عشق تو درین دلم نہانی بگرفت ؛ سختے بنہاد ملک
جانی بگرفت ؛ من عشق ندیدہ ام بدین سوزانے ؛ یک ذرہ برآمد و جہانے بگرفت ؛ اے برادر عشق
راسہ حرف است یعنی ع و ش و ق عین عبارت از علو است یعنی شہباز لامکانے است
کہ درین مکان از بہر این صاحبدلان نزول کرد تا دلہائے ایشان را محرم باسرار الوہیت و منور با نوار
ربوبیت گرداند و بسوئے حق کشد قطعہ پابر سر چرخ ہفتمین نہ ؛ کہ این عشق ز حجرہائے بالا است
؛ جبریل درین میان نگنجد ؛ کہ این رمز ز سرہائے والا است و شین عشق عبارت از آتش شوق است
کہ حق تعالیٰ در دلہائے محبان خود برافروختہ تا ہر چہ از غیر عشق باشد بسوزد و ناچیز گرداند....
چنانکہ مولانا روم قدس اللہ سرہ العزیز فرمودہ بیت عشق آتشی افروختہ تا ہر چہ جز حق سوختہ
؛ آتش بسوزد قلب را وان قلب بر عالم زند و ق عشق عبارت از قربت است بر سر کسے کہ آن
شہباز بنشیند ساعۃ فساعۃ دلش را پرواز کند با آشیانہ لامکان در کشد عند ملیک مقتدر رساند چنانکہ
واصلے فرمودہ بیت ؛ ہمائے قاف قرب لی امی برادر ؛ ہمارا جز ہمائے مصلحت نیست ؛ اکنون اشارت
حروف عشق بشنو کہ العشق ثلثۃ احرف العین والشین والقاف فالعین یشیر الی العبور عن جانب
الوجود والشین یشیر بشہود واجب الوجود والقاف یشیر بقلع الوجود ومشاہدۃ المعبود فلا بد للسالک
من التزکیۃ والتصفیۃ والتجلیۃ والتخلیۃ فالتزکیۃ تزکیۃ القلب عن اوصاف البہیمیۃ والتصفیۃ صفاء القلب
بنعوت الملکوت والتخلیۃ اخلاء القلب عن غیر الالوہیۃ والتجلیۃ انجلاء القلب بانوار الربوبیۃ واسرار
الربوبیۃ بدان اے عزیز کہ لفظ عشق در قرآن است اما حق تعالیٰ از عوام پوشیدہ نہ از خواص قال اللہ
تعالیٰ حم عسق آخر ہمین عشق است کہ بلباس عین و شین و قاف ملبوس است و حکمت درین است و گرنہ از ہم
ستیز آوازانی برآمدے زیرا چہ امت محمد است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کنتم خیر امۃ در شان ما رسیدہ

کلیم الله علیه السلام اظهار کرد و گفت رب ارنی انظر الیک زانچه لفظ شین در توریت ظاهر بود و در فرقان
مستور است و هر جا که در توریت لفظ شین بود حق تعالی در فرقان سین فرمود چنانکه در اول هر سورت
بسم الله در فرقان آمده است و در توریت بشم الله ایوهیم بزبان عبری و ذکر موسی علیه السلام در فرقان
بسین آمده است و در توریت بشین بود یعنی موشی مو آب را میگویند و شی چوب را گویند بزبان عبری
چون در طفولیت بدریا میان آب و چوب یافتند موشی نام کردند تا بدانی که عین و سین حروف عشق اند که حق تعالی در قرآن
ذکر کرده است کذا فی قوت القلوب ای عزیز در زاد المحبین در تفسیر این آیه کل یوم هو فی شان آورده است
در روز و شب بست و چهار ساعت است و در ساعتے حق تعالے نود هزار آدمی را در وجود می آرد پس هر
سالے شصت کرور و هشتاد و یک لک و شصت هزار آدمی در وجود مے آیند و بروایت خواجه خضر ع
ازین میان نود هزار عاشقان اند باقی همه خلق اند پس نود هزار عاشق در هر سالے در دنیا بوجود
مے آیند که دنیا از برکت دل مبارک ایشان قائم است اے عزیز عشق و طلب هر دو همراه اند هر جا که
عشق باشد طلب باشد و هر جا که طلب عشق باشد پس یکساعت از طلب خالی مباش اگرچه این شرمسار اندک کردار
بسیار گفتار شمار در عاشقان ندارد اما از محبت و ذکر ایشان خالی نیست و برین قضیه مرضیه امید
تمام دارد که من احب قوما فهو معهم یوم القیامة و دل بر حدیث میدارد که المرء مع من احب یا عجبی
بانکه نبرد تو نیز زهم جنبه ها درکوی امید نیز هم دیده ها مستان بشراب شوق تو بسیار اند ها باشد که بما نیز
رسد مشربه ها بدان ای عزیز که عشق را از عشقیه گرفته اند و عشقیه نام گیاهیست هر بن هر درختے که بپیچد
آن درخت را خشک کند عشق نیز همچنین که در آید آن تن را نحیف و نزار و ضعیف و بے قرار گرداند
و او را طاقت صبر نباشد و نه عقل همراه او گردد نظم دل ز غمت یار چنان میشود ها بهر تو رسوای
جهان میشود ها کوکبه عقل سفر میکند ها قافله صبر روان میشود ها خویش هراهی همه بیگانه گشت ها
دوست مرا دشمن جان میشود دوهره ها تن دوہا برہ جہل لوکا دیکھو آئے ها برکہ ہوا نیہ پیور
ہیا چت اٹھائے ها ملائم این حال بزرگے فرماید ع ما سینه عاشقان خود ریش کنیم ز خاصیت
عشق آن است که بیخ اختیار از دل برکند و منور و مصفا گرداند و در جمیع اعضا مالک و قابض شود و
آنگاه سر جان جان بر تو جلوه نماید در ملک صفا عاشق و معشوق منهم او بحر محیط آمد و معروف منهم
اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت آنست که اهم ترین مطلوب عشق رب العالمین است مقدم است از

عشق بنده زیرا چه آن عشق مواهب ازلی است چنانچه مولانا رومؒ فرموده بیت ریاضت نیست
عیش ما همه لطف است و بخشایش ما همه عیش است و دلداری ما همه امنست و آسایش و عشق بنده
از مکاسب است بر حکم یحبونه اے یحبون الله و از متابعت حضرت رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم
کما قال الله تعالے فاتبعونی یحببکم الله و قال المشائخ قدس من الزم نفسه باحیاء السنة نور الله قلبه بنور
المحبة اے برادر شیخ در حقیقت همین عشق است کما قال المشائخ لا شیخ ابلغ من العشق زیرا چه مشائخ
عالم همه مرید شیخ عشق اند باید دانست که هر که بشیخ عشق رسید او بحقیقت شیخ شد الشیخ یحیی و یمیت
و باین قوت مشائخ گفته اند لو ارادوا ان یتصرفوا یجری التصرف فیهم و هر که بشیخ عشق نرسید و بحق
نرسید گمراه شد کقوله علیه السلام ان الله خلق الخلق فی الهوی ثم القی علیهم من نوره فمن اصاب
ذلک النور فقد اهتدے و من اخطأ ضل و آن را که نور عشق رسید او هدایت یافت و هر که از نور عشق باز
ماند او گمراه شد چنانکه در حق موسیٰ فرمود القیت علیک محبة منی کسیکه بدین دولت مخصوص است
چرا نگوید بدان ای العزیز که عشق بر سه نوع است یکے عشق کبیر است و آن عشق الله است که آنرا
مواهب گویند و بدان عشق حضرت رسالت صلعم مخصوص است مع ذلک بر حال غالب بود از غایت
تیزی و بے قراری آن با ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله عنها گفتے کلمینی یا حمیرا آن از بهر تسلی
بود تا آن بیچارگان و سوختگان راه یابند چون عشق سخت بجوش آمدی با ام المومنین عایشهؓ گفتے
من انت گفتے انا عایشة گفتی من بنت ابی بکر صدیقؓ گفتی من ابو بکر گفتے ابن قحافة گفتے من قحافة
ام المومنین بیرون آمدے و گفتے اکنون محمد نماند آن سرور عاشقان خواستے که خود را هلاک
کند جبرئیل علیه السلام بیامدے و بگرفتی و گفتے انت رسول الله و انت حبیب الله و انت رسول رب العالمین
فراهم آوردی و اہل عرب چون این حال بدیدندے گفتے ان محمد عشق ربه و هیچ سخن در حالت لیسے
عشق بیرون شرع نگفتے اما خبر است که بارها از غایت لذت عشق گفتے آن روز که محمد را با تو
نور روے و نو عشقی حاصل نشود در بر آمدن آفتاب آن حرکت مباد پس کمال عشق موقوف
است باتباع پیغامبر صلعم و آن محض آداب است که گفتے ادبنی ربی فاحسن تادیبی و بطفیل او
حق تعالے عشق کبیر بالصحابه و متابعان پیغامبر نیز داد و ایشان نیز بر حال غالب آمدند فاتبعونی
در شان ایشان مستقیم آمد و مشائخ کبار و اولیاے نامدار مقبول حضرت جل و علا شانه ایسته مشند آمده

گشتند دوم عشق متوسط است و آن آنست که حق تعالی بندگان را در ازل بمقام توقف داشت و حکم رایشان بکمال نداد چون در عالم وجود آورد دلهای ایشان بسوی خود جذب کرد و ایشان را آشنا و محرم راز و انس خویش گردانید و از ایشان گستاخی با کشف اسراری یا بی ادبی و یا اعراضی در وجود آمد سبب آن تدارک کرد و از خود باز خواند که ایشان را اولیای مستهلک خوانند و عشق ایشان را متوسط گویند و ایشان شایسته مقتدای نگشتند زیرا چه در حالت مستی شراب عشق از پایه شرع بیرون افتادند چنانکه خواجه منصور و عین القضات همدانی قدس الله اسرارهما و امثالهما و آن اهل سکر بودند اگرچه ایشان نیز شاهان عالم و شهبازان عشق اند اما از جهت شرع محمدی و لا تقدموا بین یدی الله و رسوله برای اقتدا نشایند سوم عشق صغیر است و آن عشق مخلوق با مخلوق است چون مجنون قابل عشق حقیقی نبود بعشق لیلی مبتلا گشت آورده اند که وقتی پدر مجنون را در کعبه معظم برد و در مقامیکه دعاها مستجاب است او را گفت که توبه کن مجنون دران مقام این شعر گفت

شعر الهی تبت من کل المعاصی ؛ و لکن من حب لیلی لا اتوب ؛ اتوب الیک یا رحمن فی ما اسأت و قد تضاعفت الذنوب ؛ فاما من هوی لیلی و ترکی ؛ زیارتها فانی لا اتوب ؛ قال النبی صلعم المجنون العامری حجة الله علی المشتاقین فردا قیامت مجنون را حاضر آرند و فرمان شود بر کسانیکه در دنیا دعوی محبت کرده اند که مجنون در عشق مجازی برای مخلوق چها کرده و چه تحمل کشیده شما دعوی محبت ما کردید و با اهل و عیال و بکارهای دنیا مشغول بودید همه شرمنده شوند

شعر کدامی جامه از بهرم دریدی ؛ کدامی خواری از بهرم کشیدی ؛ ایضاً آورده اند وقتی مجنون را پدر مجنون بر پدر لیلی برد و گفت ای برادر کفویت در میان هست شفقت برین پسر کن لیلی را بدو بزنی بده پدر لیلی گفت من برین پسر که محض شفقت میکنم که لیلی بدو بزنی نمیدهم بهجر و ملاقات هلاک گردد اگر این سخن را استوار نداری امتحان کن پدر لیلی مر لیلی را آورد و از وی که لیلی بیا و در خود را به بینی چون لیلی خواست که پیش آید نظر مجنون در دامن لیلی افتاد بیهوش گشت پدر لیلی گفت من لم یصبر علی ذیل لیلی فکیف یصبر علی رویتها کسیکه طاقت دیدن دامن معشوق ندارد اگر جمالش به بیند چه حال گردد

شعر طاقت دیدن رخ تو کراست ؛ من مسکین شنیده حیرانم ؛ آورده اند که روزی سید الطایفه خواجه جنید بغدادی قدس سره در مسجد

خود نشسته بود عورتے برقع بسته پیش خواجه بیامد و گفت ای خواجه شهر این کس بر من زنے کرده است خواجه گفت روا باشد مرد را چهار زن عورت گفت ای خواجه اگر محرم من بودے برقع از روے خود بیگرفتم جمال من میدیدے خواجه نعره زد و بیهوش گشت چون از بیهوشے باز آمد گفت چنانستے که رب العالمین فرمود اگر پرده از پیش برگیرم و ببینند جمال من هیبت کسی که را چه من محبوب باشد بالغیرے گر نسازد خوب باشد ای برادر خلقت عالم برای عشق بود و بعشق قایم است چون عشق برخیزد عالم فنا پذیرد که آن را قیامت کبری گویند و عشق از بهر اظهار کمال فی الست از آن روے که عین ذات خود است فیض ضروری دارد و صفات خود را در آئینه عاشقی و معشوقی پیدا کرد بیت عاشق حسن خود است آن بے نظیر ٭ حسن خود با خود تماشا میکند ٭ ای برادر چون نظر در حقیقت کنی عاشق و معشوق خود است فی بر آب و گل بهانه بیش نیست اینجا خبر دانستن و دم در کشیدن چاره نیست ٭ بیت بخودے باز داز خود عشق بازی ٭ خیال آب و گل در ره بهانه ٭ ظاهر را باطن بنمود او از عاشقی پیدا کرده باطن را الظاهر بیار راست نام معشوقی نهاد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کس نبود و کس نگر خود بود و خود بهانه بر عالم نهاد ٭ یک عین که جز او ذره نبود چون گشت ظاهر آن اعیان آمده ٭ اے ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت ٭ مطلوب را که دید طلب گار آمده ٭ این که شنیدی محض عشق و ماهیت آن بود و الله اعلم ٭ ٭ ٭ ٭

فصل سوم در بیان صفت عاشق و سیر آن اے برادر سبب خلقت عالم ظهور عشق است و مقصود از عالم اهل معرفت اند آن انبیا و اولیا اند و زین معنی داؤد پیغمبر علیه السلام بحضرت الوهیت سوال کرد گفت یا رب لماذا خلقت الخلق فنودی من وراء سرادق العزت کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف مراد ازین اهل معرفت اند مطلوب و مقصود از ایشان سید عالم است و تخصیص او از براے آن است که مقتداے افضل و اکمل اولین و آخرین اوست بدلیل لولاک لما خلقت الافلاک لما اظهرت الربوبیة پس مقصود از ظهور عالم وجود او بود و باعث عشق از عدم از بهر من آمد بوجود ٭ من بودم عشق را ز عالم مقصود ٭ روز و شب و سال و مه علی رغم حسود ٭ از تو نبرم تا نبرد بوے ز عود ٭ پس سیر عاشق و عشق اتباع حضرت رسالت صلے الله علیه و آله وسلم آمد چنانکه صحابه در مبدأ حال آرزوی عشق و محبت کردند گفتند یا رسول الله راه عشق و محبت کدام است فرمان آمد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بگواے محمد این راهست که ما میگوییم اگر خواهید که دوست دارد شما را خدا تعالے الله راه عشق راه

محمد است ہر کرا عشق اللہ باشد قدم بر قدم در متابعت سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم نہد یعنی در اخلاق و اقوال و افعال و احوال تا داخل السلام علینا وعلے عباد اللہ الصالحین یعنی اتقیا امتی گردد و بمقام عند ملیک مقتدر رسد و آن منزلگہ عاشقان است کہ کل شئ یرجع الی اصلہ رباعی اصل گہر عشق ز کانے دگر است ؎ منزلگہ عاشقان جہانے دگر است ؎ وان مرغ کہ دانۂ غم عشق خورد ؎ بیرون ز دو کون ز آشیانی دگر است ؎ پس اے برادر عمر عزیز خود را غنیمت دار و خود را در راہ حق در آر کہ مطلوب از خلقت بشر معرفت حق است قال اللہ تعالے وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون اے لیعرفون پس آشنا سے درون را شناختہ کن راہ حق از ہمہ راہ بے راہ در جہت نیست زیرا کہ جہۃ مکان است و حق تعالے را امکان نیست پس مکانی بلا مکانے نتواند رسید مگر براہ دل کہ راہ عشق دل است حاکیا عن اللہ تعالے ان فی جسد ابن آدم مضغۃ وفی المضغۃ قلب وفی القلب فواد وفی الفواد ضمیر وفی الضمیر سر وفی السر خفی وفی الخفی اخفی وفی الاخفی انا غزل من روح روح روحم ہم فتح ہم فتوحم ؎ ہم بحر بحر بحرم ہم غرق ساز نوحم ؎ در جاہہا نہانم در سرہا عیانم ؎ در چہرہا جمالم در جاہہا صبوحم ؎ در روشنی صفا ام در تیرگی ضیا ام ؎ در خستگی دوا ام در بستگی فتوحم ؎ ہژدہ ہزار عالم از من شدہ است زندہ ؎ خود قالب است عالم من در میانہ روحم ؎ معشوق لایزالم خورشید بے زوالم ؎ بر عاشقان بنازم بر مومنان صبوحم ؎ اے برادر در راہ حق یک قدم است کہ دع نفسک تعال وقال السلطان ابو یزید بسطامی قدس سرہ رایت ربی فی المنام فقلت یا رب کیف الطریق الیک فقال اترک نفسک تعال اے احمد بن خضر ربہ فی المنام فقال یا احمد کل الناس یطلبون منی شیئا الا ابا یزید فانہ یطلبنی اے برادر ہیچکس از مخلوقات این امانت قبول نکرد مگر این خاکی قال اللہ تعالے انا عرضنا الامانۃ علے السموات والارض والجبال فابین ان یحملنہا وحملہا الانسان بزرگے فرمود شعر در کوے تو رہ نبود رہ ما کردیم ؎ در آئینہ بدان کہ ہمنبود رہ ما کردیم ؎ عیش خوش خویشتن تبہ ما کردیم ؎ کس را گنہے نیست گنہ ما کردیم ؎ لائم این حال بزرگے فرمود ؎ مثنوی تا نیامد جان آدم آشکار ؎ رہ ندانستند سوے کردگار ؎ رہ پدید آمد چو آدم شد پدید ؎ زو کلید ہر دو عالم شد پدید ؎ اے برادر بخدا اے رسیدن ہمہ را فرض است اما ممکن نیست مگر بعشق از راہ دل پس عشق فرض راہ آمد مر طالب حق را تا بواسطہ او بخدا اے رسد اگر خواہد کہ بے عشق و بغیر راہ دل بخدا اے برسد محال بلکہ خیال بود کہ ہیچکس براہ قدم بعشق نتواند رسید بیت راہے کہ بران

فرشتگان پر نهند ؛ آن راه بپای خود بریدن نتوان ؛ اگر خود را به پر کبوتر بربندد بواسطهٔ آن در کعبه رسد
هیچ عجب و محال نبود بیت مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد ؛ دست در پای کبوتر زد و ناگاه
رسید ؛ همچنین اگر طالب براه دل قصد بلامکان کند و خود را بر پر شهباز عشق بندد بواسطهٔ آن بیک طرفة
العین از مکان بلامکان مقصود رسد کما قال الحسن البصری الزاهد سیار و العاشق طیار شعر
سیر زاهد هر مهی یک روزه راه ؛ سیر عاشق هر دمی تا تخت شاه ؛ زیرا که نردبان لامکان همین عشق است
قدم به نردبان لامکان نهادن کار مردان و شیر مردان است نه کار نازکان و نازک تنان بیت ؛
چون روی بر آسمان هفتم ؛ عشق نیکو نردبان است ای پسر ؛ اکنون سیر عاشقان صادق بشنو
عشق کار نازکان نیست عشق کار مردانست که ایشان بر مرکب عشق سوار شده روز و شب می تازند و
خود را اسیر بلا می سازند سر سپید هند و جان می بازند خوش گفت بیت ؛ تا که از کوی تو ای جان
بجان سفرم ؛ فارغ البال نیم تیر بلا را سپرم ؛ ابدان ماند که موری که از هندوستان قصد زیارت خانهٔ
کعبه کند هرگز نرسد چنانکه سوار شاهین را بدنبال صیدی پرانیده باشد و در عقب بالا سر راه گرد دود
چشم بران صید نهاده برود و از نشیب و فراز زمین و سر فرود آوردن اسپ هیچ غم و اندیشه ندارد
و اگر در گوی افتد باز سوار شود هم بدنبال صید رود و در هیچ محلی قرار و آرام نگیرد مادام که صید بر دست نیارد
همچنین عاشق نیز روی دل بمشاهده حق داشته و بر مرکب عشق سوار شده در طلب محبوب بتازد و از
هیچ آفتی و بلائی نه ترسد و نه از غم عیال و اطفال اندیشه کند و نه از ملامت خلق باکی دارد همیشه
مستغرق در طلب محبوب خود باشد سر بدهد و جان نبازد بیت یا تاج وصال دوست بر سر نهم ؛ یا در ره
جستجوی او جان بدهم ؛ و اگر بمطلب مطلوب بمقصد مقصود خود رسید فقد فاز فوزا عظیما و اگر در راه
کشته شد فقد وقع اجره علی الله زیرا چه حدیث بر فا ملست من قتل فی محبتی فدیته رویتی رباعی
یا در دلبساز چون دوای تو منم ؛ در کس منگر که آشنای تو منم ؛ گر در ره عشق ما کشته شوی ؛ شکرانه
بیار خون بهای تو منم ؛ لا شک این حال بزرگی دیگر نبود بیت ؛ هر عاشقی که کشتهٔ شمشیر عشق نیست
؛ گو غم مخور که مالک او خون بهای اوست ؛ یا لیت که این سعادت پیش آید و این شهادت روی نماید زیرا که
حیات نیکو و موت شهادت بیت اگر جنازهٔ سعدی بکوی دوست برآید ؛ زهی حیات نیکو و مردن آن
؛ قال الله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون عبارت هم ازین

شہادت است چنانکہ در وقت نقل سلطان عاشقان خواجہ ذوالنون مصری قدس سرہ ہاتف آواز داد
کہ من مات فی العشق حبیب اللہ و فی الشوق قتیل اللہ رباعی غازی کہ شود کشتہ بہ تیغ از تن و پوست
از جان فدادہ براہ عشق فاضلتر از دست ؛ فردائے قیامت این بدان کی مانند ؛ کہ این کشتہ دشمن است و آن
کشتہ دوست ؛ قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من مات فی العشق فقد مات شہیدا و جاء فی حدیث
آخر من عشق وعفا وکتم و مات فمات شہیدا موافق این حدیث شیخ سعدی نیز فرماید بیت چو سعدی
عشق پنہان دار در راحت بین و آسایش ؛ بہ تنہا ملک میراند کہ معشوقے نہان دارد ؛ بیت ؛
کسے کو را چو من معشوق باشد ؛ بہر دو عالمش خلوت مہیاست ؛ یعنی ہر کہ عاشق میشود پارسائی کند
در عشق و عشق را پنہان دارد و در عشق بمیرد شہید مردہ باشد رباعی اے خستہ بغمزہا چیت
تیر تو من ؛ دے بستہ زلف ہا زنجیر تو من ؛ صد ہزاران شہیدان جہان فخر کنم ؛ گر کشتہ شوم بتیغ
تقدیر تو من ؛ صد ہزاران شہیدان معرکہ کفار از سر قالب برخیزند و قالب بے آلف کنند اما شہیدان۔
عشق از سر جان برخیزند و جان را پارہ کنند کہ لا یصل العبد الی اللہ الا بشق الارواح رباعی
تا مرد بہ تیغ عشق بے سر نشود ؛ در مذہب عاشقان مطہر نشود ؛ ہم عشق طلب کنی و ہم سر خواہی ؛
آری خواہی ولے میسر نشود ؛ حاکیا عن اللہ تعالی لا بینہ ثم لا ذبحنہ بالفراق عن المشاہدۃ ع ؛
در اسلام روا باشد از نہا بیت یارب چہ عذابیست برین مرغ گرفتار ؛ بسمل نہ پسندند و پریدن
نہ گذارند ؛ تیغ عشق باقبال عاشق گوید کہ وصال از جانب ما بند دل است ولیکن موقوف بفنا رست
بیت یکدست تیغ کردد گر دست جام مے ؛ عجب است گر بماند در شہر زندہ یکتن ؛ ملائم این حال بزرگے
دیگر فرمود بیت سعدی از عشق بناز چہ کند ملک وجود ؛ حیف باشد کہ ہمہ عمر بباطل برود ؛
خوش سودائی است سودائی عشق ہر کرا امروز سودائے عشق نیست او مجنون بے حاصل است دیگر
بے عشق است او بی درد است او نامرد است کہ رموز مردان حق ہمین است رباعی در دائرہ مردان
نامردے نگنجد ؛ در صحبت با دردان بیدردے نگنجد ؛ در مدرسہ عشقت بے عشق نگنجد ؛ در میکدہ وحدت
جز فرد نمیگنجد ؛ ہر کہ امروز بدولت عشق مشرف نگشت او از اسرار و انوار الٰہی محروم شد و فردا از درجات
عارفان و عاشقان محروم است حیات او ہیچو حیات گاو خر است اولئک کالانعام بل ہم اضل سبیلا
رباعی عشق از ازلست تا ابد خواہد بود ؛ چون بندہ عشق بعید خواہد بود ؛ فردا چو قیامت آشکارا

گردد ۚ هر کس که نه عاشق است رد خواهد بود اے برادر روح قدسی پاک با حیا نعمت از عالم علوی است
از وی صفت عشق در وجود نمی آید زیرا که در عشق بیباکی و گستاخی و سر اندازی میباید تا صفت عاشقی از وجود
عاشق پدید آید حق تعالی روح قدسی را از عالم علوی در عالم سفلی آورد و با نفس سفلی در یک قالب هر
دو را حبس کردند تا این روح قدسی که صاحب حیا است بیباکی و گستاخی از نفس سفلی بیاموزد و هر بار
که آن شهباز انس حق یاد کند شوق و اشتیاق او آن خواهد که روح پرواز کند عند ملیک مقتدر رپیوند که
آن وطن قدیم اوست اما لنگر و حجاب او قالب خاکی گشت پریدن نتواند چنانکه پرنده زمان زمان سر خود
را در روزنهای قفس بکشد خواهد که بپرد و در وطن قدیم خود رود قفس و لنگر حجاب او گشته پریدن نتواند
بیت من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام ۚ حبس از کجا من از کجا مال کرا دزدیده ام ۚ چنانکه حضرت
رسالت از غایت شوق بارها فرمودے یالیت رب محمد لم تخلق محمداً یعنی در عالم ارواح بودم همیشه جلیس
همدم حق بودم چون در عالم اجسام محبوس شدم و بدعوت خلق مشغول گشتم از دوام انس باز ماندم از ینجا
است که فرمود بیت ای کاش که بود ما نبودے ۚ کز بودن ماست کار باطل ۚ همبرین معنی حضرت عراقی
نیز فرمود بیت اے کاش نبودے عراقی ۚ کز هست همه فساد باقی ۚ بدان اے برادر چون دل و قالب
عاشق با آتش شوق هر دو پخته کردند اگرچه روح از قالب جدا شود صفت عشق در تنش باقی ماند که آن محرک
سوئے معدن اوست کما قال النبی ۖ قد خلق الله فی کل نفس معنی مخصوصاً یحرکها الی معدنها بیت
ساقی بیار دانهٔ مرغان لامکان ۚ در پیش مرغ همت من حبه فشان ۚ از آشیان کون چو سیمرغ بر پرم
پرواز گیرم از خود و از جمله بگذرم ۚ بگذارم این قفس که پر و بال من شکست ۚ زان سوے کائنات پر و بال
گسترم ۚ اے برادر حق تعالی از غایت کرم و لطف که بر بندگان دارد بر داؤد وحی کرد یا داؤد حببنی الی
عبادی یعنی اے داؤد دوست گردان مرا بسوئے بندگان من داؤد رشک برد و گفت الهی احببک فکیف احببک
الی عبادک من ترا دوست دار میدارم پس چگونه ترا بر بندگان دوست گردانم فرمان شد ای داؤد ما همه را میخواهیم
ذکرهم آلائی و نعمائے حتے یحبونی یعنی ذکر کن بر بندگان من از رحمتها من و نعمتهائے من تا دوست گیرند
مرا از غایت کرم و بنده نوازی آن حضرت بے نیاز که بر بندگان دارد محلے دیگر فرمود حاکیا عن الله تعالی
یا ابن آدم ادنی همتک و ما اخس نفسک انا اطلبک ففررت منی و یطلب غیری و تسعی الیه اے فرزند آدم
چه خورد است همت تو و چه خسیس است نفس تو من ترا می طلبم و تو میگریزی از من میطلبند ترا غیر من و تو سعی

میکنی سوئے او رُباعی روگردہان بگردیا آبلہ کن ⁂ گر بہ زمین یابی مار ایلہ کن ⁂ یک صبح باخلاص
بیا بر درما ⁂ گر شاہ جہان نگردی آنگہ گلہ کن ⁂ ازغایت لطف قدیم وکرم عمیم خود محلے دیگر فرمود حاکیا عن اللہ
عبدی ماتقنع بغیری وانت محفوف بخیری فان نظرالیک سوای ستفنی ان یأ خذ منک فاذا نظرت الیک
اعطیتک ای بندہ من چہ کارداری باغیر من وترا گرفتہ است خیر من واگر نظر کند سوئے تو غیر من تمنا برد
کہ از تو چیزے برباید واگر نظر کنم سوی تو عطا دہم ترا از غایت کرم عام ولطف تمام محلے دیگر نیز فرمود حاکیا
عن اللہ تعالےٰ یا ابن آدم انا برک وانا کافیک عن کل شئ ولا یکفیک عنی شئ یعنی ای فرزند آدم من چارۂ
توام پس چارۂ خود را لازم گیر ومن بسندہ ام ترا از ہر چیزے ولسند نمی کند ترا از من چیزے ای برادر داعیہ
لطف حق بین کہ ترا دمبدم سوے خود دعوت میکند تو خود را کمے سازی وجمال لم یزل الفنس بنفس تو
مے نماید وتو خود را کور میسازی ولذت حقیقی ترا طلب میکند وتو ازان میگریزی ولذت مجازی از تو
میگریزد وتو دران مے آویزی خوش گفت آنکہ گفت برگزیدہ حضرت بے نیازی حضرت سعدی شیرازی
رُباعی اگر لذت ترک لذت بدانی ⁂ دگر لذت نفس لذت نخوانی ⁂ دلی گر ترا صبر عنقا نباشد ⁂ کہ دوام
شہوت بخبشک مانی ⁂ اے عزیز این داعیۂ لطف حق بر سبیل عام بود اما کسیکہ درراہ حق بصدق تو ندد
توجہ بدو کند واز خلق رو بگرداند حق مادر باپ او لطف بیشتر است کما قال اللہ تعالےٰ فی کلماتہ۔
القدسیۃ اذا تلقانی عبدی بشبر تلقیتہ بذراع واذا تلقانی بذراع تلقیتہ بباع واذا تلقانی بباع ⁂
⁂ تلقیتہ باہراع یعنی چون بندۂ من پیش آید مارا بیک بالشت پیش آئم من اورا بیک گز واگر پیش آید
مارا بیک گز پیش آئم اورا بیک رسن واگر پیش آید مارا بیک رسن پیش آئم اورا شتابان اے برادر حق تعالےٰ
باکمال استغنا وبے نیازی فرو اید کانہ ندا کند کہ عبدی اشتغلت بالحور والقصور ونسیت لقائے
اروفی فانی مشتاق الی لقائک الاطال شوق المشتاقین الیّ وانا اشوق الیہم منہم مثنوی
نہ ہیم از آتش دوزخ نہ امید از جنان ⁂ ہم دیوانہ جویان چہ خواہم کرد حور انرا ⁂ جنت کہ میباید مرا انمژدہ دیدار
تو ⁂ مدینہ چہ خواہم کرد من این عالم ویران را ⁂ قال ابوالدرداءؓ احب الموت اشتیاقا الی لقاء
ربی واحب المرض تکفیر الخطیئتی واحب الفقر تواضعا لربی قال اللہ تعالےٰ من یرجوا لقاء اللہ فان
اجل اللہ لآت درین آیہ بشارت است مر مشتاقانرا یعنی من میدانم کہ اشتیاق شما بما غالب
است اما اجلے نہادہ ام من شمارا نزدیک است کہ بگذرد شما خلعت وصلت ما بپوشید تمنی موت انہ

از علامت شوق است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب چنانکه مهتر یوسف تمنے کرد و گفت توفنی مسلما
والحقنی بالصالحین و بیگانگان هرگز تمنا، موت نکنند چنانچه حق تعالے در شان ایشان فرمود فتمنوا الموت
ان کنتم صادقین ولا یتمنونه ابداً بما قدمت ایدیهم پس یگانگان را شاید که پیوسته منتظر موت باشند
زیرا که بدار فنا بقا محال و بدار بقا فنا محال قال النبی لا راحة للمومن دون لقاء الله والموت موعد
للقائه چون ملک الموت وقت مرگ از خلیل الله جان بخواست خلیل الله گفت هل رائیت خلیلا یمیت خلیله
حق تعالے خلیل را جواب فرمود که هل رائیت خلیلا یکره لقاء خلیله خلیل الله بمجرد شنیدن جان بداد
قال النبی من احب لقاء الله تعالے احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه اے برادر حق
تعالے عاشق بجز بروی و زیبائی و تجمل دنیاوی نشود بلکه هرکه حق را دوست دارد حق وی را نیز
دوست دارد کما جاء فی الکلمات القدسیة اذا احب العبد لقائے احببت لقائه ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭
٭ بیت ٭ من عاشق کس بجز بروے نشوم ٭ ما عاشق آنکسیم کو عاشق ماست ٭ قال النبی
من کان لله کان الله له یعنی من کان فی طلب الحق مع الاخلاص والاعمال کلها کان الله له یعنی کان
الله کافیا فی الامور کلها کما قال فی کلامه تعالے الیس الله بکاف عبده چون حق تعالے بنده را
دوست دارد همه مخلوقات او را نیز دوست دارند کما قال النبی اذا احب الله عبدا امر جبرئیل فقال انی
احببت فلانا فاحببه فیحبه جبرئیل ثم ینادی فی السماء ان الله احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یلقی
محبته علی وجه الماء فلا یسیر به بر او فاجر الا احبه چون رجوع خلق بسیار شود باید که بدیشان مشغول نگردد
و بکسے نیاویزد تا از بساط قرب و از انس حق باز نماند لو طالعت غیری لتحرم من قربی که التوحید
ان لا یخطر ما دونه بیت هرکه او نزدیکتر حیران تراست ٭ کار دوران پاره آسان تراست ٭ چون عنایت
درباب بنده چنین است باید که هیچ ساعتے از یاد ذکر و فکر و محبت و شوق و ذوق وے خالی نباشد
و از وے جز لقاء پاک او چیزے دیگر نطلبد که من شغله ذکرے عن مسالتے اعطیته افضل ما اعطیته
للسائلین بیت خوش وقت آنکسان که شب و روز و روز و شب ٭ تسبیح ورد شان است همین
دوست دوست ٭ زهی عارفان علو همت وزهے شهبازان حضرت الوهیت وزهے مستان میخانه
وحدت که از دوست جز دوست و رضاء او نطلبند شب و روز این دعا میخوانند اللهم انا نسئلک منک
لک ٭ هر روز زد لا جمال درویشان بین ٭ و آن طلعت مه مثال درویشان بین ٭ که ایشان نه خدا

همین خدا می طلبند ؛ از بهر خدا کمال درویشان بین ؛ خدمت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره
العزیز فرموده اند عجب دارم از خلق که بی خدا چگونه میزیند یعنی بی محبت و بی شوق و بی ذوق و بی استغراق
و بی انوار مشاهده پروردگار چگونه می توانند زیست پس غذا روح ایشان چیست و مونس دل ایشان
کیست اشعار ای همگی من تو بی تو بگو که من کیم ؛ ای بی تو حرام زندگانی ؛ خود بی تو کدام
زندگانی ؛ لائم این حال امیر خسرو فرمایند **غزل** سلسله روح شد زلف دل آویز تو ؛ رایحه روح گشت لعل
شکر ریز تو ؛ شکر شیرین که شد ورد دل آویز تو ؛ یافته آنچاشنی از لب جانسوز تو ؛ تا که بدور قمر دائره مشکل
شد ؛ روز جهان گرد شان مهر شب افروز تو ؛ زاهد مغرور را اگر شاهد ما بنگری ؛ خاک شود اینهمه تقوی و پرهیز تو
؛ ماه فتاده ز بام سرو ستاده ز جای ؛ ساخته در صحن باغ چون قد نوخیز تو ؛ ای برادر یک عاشق شوق
زده در عالم قبض افتاده بود از غایت محبت و شوق و بیقراری و بینوائی سر برهنه کرده زار زار میگریست
و عجز میکرد و این رباعی میگفت **رباعی** از چه برگشتی ز من جانان بگو ؛ من چه کردم من چه گفتم آن
بگو ؛ جان و دل را سوختم در شوق تو ؛ بر دل شیران چه داری آن بگو ؛ عاشقان همه بلاها و همه جفاها تحمل
توانند کرد مگر دل حجاب نتوانند کشید کما قال النبی ان لله عبادا لو حجبوا عن الله ساعة لحترقوا فی الساعة چنانکه یکی از طائفه
مناجات کرد الهی لو عذبتنی بشیء فعلت ولا تعذبنی بسیدی بذل الحجاب ای برادر روز عیدی هر کسی از محبوب خود
عیدی طلبد **ع** روز عید است بمن ده تو می ناب و گلاب ؛ که ازین جان شود م تا نه و زان
حال خراب ؛ قال النبی اذا احب الله عبدا عشقه و عشق علیه فیقول عبدی انت عشیقی و محبی وانا
عشیق و محب لک اردت ام لم ترد یعنی چون دوست دارد حق تعالی بنده را او را عاشق خود گرداند
انگاه بر بنده عاشق شود و بنده را گوید تو عاشق و محب مائی ما عاشق و محب تو ایم آن مشتاق
لقائے حی باقی شیخ فخر الدین عراقی میفرماید **غزل** عشق شوری در نهاد ما نهاد ؛ جان ما را بر کف
غوغا نهاد ؛ گفت گوئی در میان ما فگند ؛ جستجوئی در روان ما نهاد ؛ دوستان دلبران اغیار
کرد ؛ آرزوی در دل شیدا نهاد ؛ فتنه خوبان بنوعی باز گفت ؛ کاتشی در بحر و در برها نهاد ؛ رمزی
زان اسرار با ده کشف کرد ؛ راز مستان جمله در صحرا نهاد ؛ از خمستان جرعه بر خاک ریخت ؛ جنبشی در
آدم و حوا نهاد ؛ عقل مجنون در کف لیلی سپرد ؛ جان وامق در لب عذرا نهاد ؛ بهر آشوب دل
سودائیان ؛ خال فتنه بر رخ زیبا نهاد ؛ فتنه انگیخت شوری در فگند ؛ در سرای شهر ما غلغل پا نهاد

جاے خالی یافت از غوغا و شورہ ٭ شور و غوغا کرد رخت آنجا نہاد ٭ نام نیک ما ہمہ برباد داد ٭ نام ما دیوانہ
در سوا نہاد ٭ چون عراقی را درین رہ دیدہ خام ٭ جان او بر آتش سودا نہاد ٭ اے برادر تو دل برین منہ
کہ حق تعالے را بندہ چون دوست گیرد چہ کند کہ او را دوست نگیرد این صفت عاشقان حق باشد بلکہ صفت عاشقان این است
کہ دل باز نہ و سر انداز ند ہمچو پروانہ در شمع در آیند کہ نومیدی شرط راہ نیست کما قال اللہ تعالے
لا تقنطوا من رحمۃ اللہ غزل گر عاشق مردانہ دیوانہ شو دیوانہ شو ٭ بر شمع ہستی چرخ زن پروانہ شو پروانہ شو ہم
جان و تن را چاک کن ہم صحن دل را پاک کن ٭ از جان و از دل برگذر جانانہ شو جانانہ شو ٭ ہم عقل را
دیوانہ کن ہم روح را پروانہ کن ٭ ہم سینہ را ویرانہ کن افسانہ شو افسانہ شو ٭ زنجیر آن گیسو بکش پیمانہ
زان لب بچش ٭ ہر کوے میزن رقص خوش دیوانہ شو دیوانہ شو ٭ بر دامن عزلت نشین غیرے خدا چیزے
مبین ٭ گر جان تو دارد یقین مردانہ شو مردانہ شو ٭ دل را ورا ورائے عرش دان بر قصے بکن در لامکان ٭
پس با امیران مرسلان ہم خانہ شو ہم خانہ شو ٭ اندر سرائے لامکان بے پا درائے ہر زمان ٭ با شاہ
قدسی کو نہان مستانہ شو مستانہ شو ٭ اے برادر عشق عبارت از کمال است چون عاشق نیز محبت حق تعالی
کامل شود ہمچو پروانہ گرد د جز سوختن دیگر ندارد و در دل کسے کہ ہوائے دلبر است او از ہر دو عالم و از خود
فارغ و از غم امروز و فردا نیز مجرد است دل بریان و چشم گریان و آہ سوزان کہ آن زیور مردان حق
است جز این نداند رباعی ہر کرا در دل ہوائے دلبر زیبا بود ٭ از ہر دو عالم فارغ و از خویشتن یکتا
بود ٭ شمع گر پروانہ تا بد نیست غم پروانہ را ٭ کز ہوائے نور او در اصل بے پروا بود ٭ اے برادر عشق ہمہ
سوختن و ساختن و تاختن است و عاشق ہمیشہ در سوز و ساز بود و سے باز است چنانکہ پروانہ
جز سوختن آرزوے ندارد کہ پختگی از سوختن است بیت تا سوختن خویش ز پروانہ بدیدیم ٭
سودائے ہمہ سوختگان خام گرفتیم ٭ عاشق حقیقی کم از ہندو زنے نباید کہ در عشق مجازی وجود
نازنین خود را چگونہ میسوزد و جان عزیز خود را در کنار جانان میدہد بیت اندران معرض کہ خود را
زندہ سوزد اہل عشق ٭ اے بسا مرد خدا کو کمتر از ہندو زنے است ٭ اے برادر عشق دانہ مرغان
شہبازان مردان شہسواران است کہ آدم صفی علیہ السلام در بہشت دانہ بخورد چون جمال عشق
ازان دانہ جلوہ نمود بہشت جنت را بدان دانہ فروخت غریبی و بینوائی با دل بریان و چشم گریان و آہ
سوزان خرید و بساط خاکی اختیار کرد بیت در دام بیا کہ مرغ آن دانہ شد ٭ در شمع مرد کہ پروانہ

نہ ؛ اے برادر عشق شہباز لا مکانی است بر حکم بجہم منزہ است صفت او در عبارت در نیاید و کشف اسرار او بتحریر قلم نگنجد امابر حکم حدیث نبوی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لایواخذ العشاق بما صدر منہم و بحکم اتباع مشائخ طبقات کہ ایشان اہل سکر و صحو بودہ اند و ہر کسے از ایشان مقتدی بودن بہ از مقتدا بودن است بنابران درین رسالہ سخنے چند از اسرار عشق نبشتہ آمد و اگرچہ لائق حال ننگ نان است کہ حدیث عشق کنند و صفت مردان حق نویسند اکنون بدان اے برادر چون حق تعالے ارواح را بیافرید دنیا پیش ایشان جلوہ داد قومے مخصوص ماندند دیگر ہمہ جنبیدند تحقیق ایشان باین ندا امت آمد الدنیا جیفۃ و طالبہا کلاب و بدان قومے مخصوص بہشت جلوہ دادند ازان قوم قومی معدود ماندند دیگر ہمہ بہشت چسپیدند و در حق ایشان این نشان آمد کہ اکثر اہل الجنۃ بلہ قال سلطان العارفین بایزید قدس اللہ سرہ فی تفسیر ہذہ الایۃ منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرۃ ہذا من اللہ شکایۃ علے عبدہ کانہ یقول منکم من رضی بالعقبے واین من رضی عنی بی پس این قوم معدود ماندند فرمان شد کہ دنیا این ست و بہشت آن شما چرا استادہ اید ایشان گفتند یارب تو بہتر میدانی کہ ما ترا میخواہیم فرمان شد اسعد والبلاء ما انواع بلا خواہیم فرستاد ذرہ ذرہ خواہیم کرد ما دوست کشیم و دشمن پروریم رباعی خون ریز بود ہمیشہ در کشور ما ؛ جان عود بود ہمیشہ در مجمر ما ؛ داری سر ما وگرنہ دور از سر ما ؛ ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ؛ اے برادر این کار بازی نیست تا ہر بوالہوسے دم عشق زند کہ العشق بحر البلاء و بذل الارواح است تا در بحر بلا و محنت عشق غرق نگردی عشق ترا قبول نکند طالبان عافیت را با عشق چہ کار است عشق گفتن دیگر و باختن دیگر مصراع رو باہدی کن کہ عاشقی کار تو نیست ؛ تا جان و مال خود را فدائے دوست نکنی ترا در زمرہ عاشقان نہ نویسند طالبان بحار محبت و غواصان انہار مودت میگویند کہ اطلاق لفظ محبت بر کسے درست آید کہ از محبوب خود ہیچ چیزے دریغ ندارد و جان باز دو سر اندازد کہ حقیقۃ المحبۃ ان تہب کلک لمن احببت لا یبقی لک منک شئ بیت گر حریف نرد عشقی مال و جان و تن بباز ؛ ورنہ ہر طفلے توان با گردگان باختن ؛ تا از حیلہ و تدبیر بیرون نیاید عشق با درد نیارد زیرا چہ در عشق تجرید شرط است بیت یا دل از خان و مان خود برکن ؛ یا تمنائے عشق کمتر کن ؛ ہر چیزے را نشانی و برہانی باہر است تا از حب مال و فرزندان کہ لا ینفع مال ولا بنون بخیزد و از عالی ہمتے نظر در کونین نیندازد وگرنہ مدعی کاذب بود زیرا چہ مجرد دعوی بے دلیل و استشہاد قبول و محمول نبود

رباعی دعوے کردی بادلیلت باید ⁂ مهر موسے وشوق خلیلت باید ⁂ گر صحبت آن یار جلیلت باید ⁂ مال و تن و جان جمله سبیلت باید ⁂ قال النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا احب اللہ عبداً ابتلاہ فاذا احبہ حب البالغ اقتناه آن باشد که زن و فرزند و خانه و آستانه را در بازد بیت از بهر تو من خانه برانداخته ام ⁂ اسے خانه برانداز جهانے تو کجائی ⁂ اے برادر عشق کارے پر خطر است گوئی در میدان عشق همین سر است ⁂ در بزم عاشقان جان تحفه محقر است فرد مجرد از غیر دوست راسے مختصر است کونین باختن نشانی دیگر است بیدوست زندگانی گاو خر است اولئک کالانعام بل هم اضل

رباعی من باتو همین نرد خطر خواهم باخت ⁂ هر چند که میبری دگر خواهم باخت ⁂ تا ظن نبری که مختصر خواهم باخت ⁂ جز عشق تو هر چه هست در خواهم باخت ⁂ جمله چیزها از نعمت بیفزاید واز محنت بانقصان شود مگر عشق که از نعمت نقصان پذیرد واز محنت و بلا فزاید گزیند علامت عشق همین است که ترا ببلا و محنت و ملامت مشرف گرداند و در غریبے و نوائی درکشد ⁂ رباعی سیل ملامت بدان غم جانان نرفت ⁂ صبح قیامت دمید وان شب هجران نرفت ⁂ خصم بسے طعنه زد و دوست بسے پند داد ⁂ چشم دلم در تو بود گوش بدایشان نرفت ⁂ اے برادر از عشق درد و بلا و محنه و زاری و محنت و ملامت و شکستگی نفس خیزد و مطلوب همین است قال النبی اذا احب اللہ عبدا ابتلاه حتے یسمع تضرعه چنانکه خواجه عاشقان اویس قرنی رضی اللہ عنه چون در شهر آمدی نامحرمان تمسخر میکردندے و کودکان سنگ و کلوخ مے زدندے چون مصطفےٰ صلوات اللہ علیہ در شب معراج بر هفتم آسمان برآمد چه می بیند که مردی گلیم پوش پا فراز کرده غلطیده است گفت یا جبرئیل این کیست که پیش از محمد رسیده است گفت یا رسول اللہ اویس قرنی است هم از امت تو میان خلق آن معامله و با حق این راز رباعی عشق عاشق را ز غیرت نیک دشمن میکند ⁂ چونکه از مخلوق گرد عشق رو بالا کند ⁂ آنکه شاید خلق را آنکس نشاید حق را ⁂ زانکه عورت روسپے باشد گدا صد شو کند ⁂ هر گدا بدر رود بلا و محنت و ملامت مبتلا نکرده اند بدانکه او مشرف تشریف عشق نکرده اند چنانکه روزے مجنی مرمجنی را ملاقات کرد پرسید اے ابتلیت بشئ قال لا فقال لست بمحب لان المحب معیوب و انت مرغوب رباعی ما بلا را بکس عطا نکنیم ⁂ تا که نامش ز اولیا نکنیم ⁂ تا که این گوهر خزانه ماست ⁂ با هر کس مگر عطا نکنیم ⁂ محنت کشان عالم عشق از طوقهای محبت طوقی در گردن جمع آویزند که آنرا بجان و دل بخرند و بگوید

نفر دشند و آن طوق بلا و ملامت است مصراع بدنام شدن با چو توئی خوش کار است
غزل من عاشق بدنامم رو کردہ اسلامم ؛ زیبا نبود با کے گر ننگ سرانجامم ؛ در گوشہ
چرا نشینم چون رند خراباتم ؛ بر قبلہ چہ رو آرم چون عابد اصنامم ؛ در کعبہ بت پرستم بر دیر
طواف آرم ؛ در کفر یقین باشد صد شبہ در اسلامم ؛ نے کافر و نے مسلم نے ملحد و نے
ترسا ؛ بیرون شدہ عالم نے خاصم و نے عامم ؛ فی دلبر چالاکم نے خواجہ املاکم ؛ بیگانہ
ز افلاکم بیزار ز ایامم ؛ من مرغ بلا نوشم چون دیگ ہمی جوشم ؛ ہر درد کہ پیش آید آشامم
بجز امم ؛ گر آب حیات آری در خاک روان ریزم ؛ ور بادہ بکف داری در حال بیاشامم ؛ من بلبل
اسرارم صد گونہ نوا دارم ؛ لیکن ز پئے حکمت پابند درین دامم ؛ قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تعالےٰ
یجرب المومن بالبلاء کما یجرب احدکم الذہب بالنار و قال المشائخ من یری اجراشدہ لایشتہی الخروج عنہا لان الذہب
الخالص یجرب بالنار والرجل الصالح یجرب بالبلاء بیت قلب زر اندودہ نستانند در بازار حشر ؛ پا
خالصی باید کہ از آتش برون آید سلیم ؛ ایعزیز ہر کہ ہست از بلا و محنت احتراز کند مگر عاشق کہ او را
نہ غم امروز و فردا بود نہ از مضرت گریزد و نہ در منفعت آویزد آری کسیکہ خود را فراموش کند او چہ
داند کہ مضرت و منفعت او چیست فمن لایدری معنی الخلاء من این یدری ان الخلاء موجود و
محال چنانکہ بزرگے فرمود مثنوی عشق را امروز و فردا کے بود ؛ کفر و دین اینجا و آنجا کے بود ؛
عاقلان را شرع بتکلیف آمدہ است ؛ بیدلان را عشق تشریف آمدہ است ؛ عاشقان را جز صبر و تحمل
کردن و درد بلا نوشیدن و ناز و کرشمہ کشیدن و بہر زخمے لذت گرفتن چارہ نیست الصبر
عند الفقہاء حبس النفس علی مایکرہ و عند المشائخ تجرع المرارات من غیر تعبس و عند اخص الخواص
تیلذذ بالبلاء کما یتلذذ بالنعماء بیت گہ راز گہ کرشمہ دگہ خشم دگہ عتاب ؛ مسکین دلم چرا نشود
زین ہمہ خراب ؛ آن شکستگان و شوریدگان و شوریدہ دلان و بے سر و سامان شدگان
دانند کہ در دام عشق و بلا گرفتار اند مصراع شوریدہ بود نامہ شوریدہ دلان ؛ ہر دم از
فراق دوست ایشان را جز سوختن و خون جگر خوردن چارہ نیست بیت ہر نور دے کہ زخوبان بہ
غم باز کنی ؛ آخر قہا مینی آلودہ بخون جگرم ؛ ای برادر مستان قدر مستان و شوریدگان قدر شوریدگان و درد
مندان قدر درد مندان دانند بیت درد را باش و دوا را در دوان ؛ در حقیقت درد تو درمان ست ؛

آری بیخبران بی دردان چه دانند قدر عاشقان و سوختگان که با ایشان چه خرابی و جان گدازی هر زمان و هر ساعت میرود **رباعی** در عشق تو از ملامتم ننگی نیست ٭ با بیخبران درین سخن جنگی نیست ٭ از بادهٔ عشق تو همه مردان مست ٭ نامردان را ازین قدح رنگی نیست ٭ ای برادر قدر و قیمت ایشان جز اهل دل و صاحب درد ندانند که دلها ایشان را هر لحظه و لمحه از دوست چه زخمی و چه ناوکی میرسد چنانکه آهوی نیم بسمل نه جان دهد و نه حیات یابد جز طپیدن دست و پا زدن و خون ریختن چاره ندارد همچنان این بیچارگان و سوختگان و بیدلان و جان باختگان اند **نظم** بیغما می بری دل آشنا باید این سرافرازی ٭ ترا خود سهل می آید بجان عاشقان بازی ٭ مرا با جان رسیده زخم او مشغول ناز خود چو آن شکاری میطپد در خون و ترک مست در بازی ٭ ببا سرهای مشتاقان که گرد گوی چوگانت ٭ بجعد همچو چوگانت چه سرها گوی میبازی ٭ از آتش فراق دلهای ایشان کباب و جانهای ایشان خراب و چشمهای گریان و تنهای بریان کرده لاجرم از آن سینهای سوخته آههای سوزان و نالهای دلاویزان برآید **بیت** ای آتش فراقت دلها کباب کرده ٭ سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده **دوهره** تن من او جر تجهه بن کیسو کهه ملانه ٭ نی گهر آیین او جره جهه گهر ساجن نا نجهه ٭ ای برادر تحمل بار عشق نتواند کشید مگر آن طایفه ان اشد البلاء علی الانبیاء زیرا چه عشق بازی جز خرابی و جان گدازی نیست لاجرم عقد مودت و نکته محبت بر ایشان مسلم و مستقیم آمد از آن اهل راز و محرم انس اسرار آن شاه لامکان گشتند **بیت** ای صنم کار عشق بازی نیست ٭ زانکه این ره ره مجازی نیست ٭ عاشقان را نصیب از معشوق ٭ جز خرابی و جان گدازی نیست ٭ قال النبی صلعم ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا واحزنوا فان لم یبک احدکم فلیبک قلبه فبکاء القلب بالحزن والخشیة قال الله تعالی وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و هو العین کثرة البکاء وان منها لما یهبط من خشیة الله و هو بکاء القلب من غیر دموع العین چنانکه دو خط سیاه در رخسارهٔ مبارک امیر المومنین عمر فاروق الاعظم رضه افتاده بود از کثرت گریه کان خطان اسودان علی خد عمر من کثرة البکاء قال علیه السلام عینان لا تمسهما النار عین تحرس فی سبیل الله و عین بکت من خشیة الله غفر الله ذنوبه ولو کان بعدد قطرات الامطار **بیت** هر که گریانست و نالان و حزین ٭ عاشق حق است و با حق همنشین ٭ و عنه علیه السلام انه کان یبکی من خشیة الله حتی بین معنی

خسرو نیز فرمود دوہرہ جس تن لگی برہ جبل بچند سو دے ہانس چیرے اگر پوچھی ہے سو دی آسے
برادر ہیچ رفیقے موافق و موانس تر از درد نیست کما قال النبی اذا احب اللہ عبدا جعل
فی قلبہ نائحہ روزے چند کہ حیات باقی است و محبوب ساقی است شراب محبتش بنوش واز
آتش شوق واز درد عشق او بجوش شکرانہ آن ہزار جان بفروش بیت روزیکہ بود دولت
زجانان بر درد ہ شکرانہ آن ہزار جان فدا باید کرد ہ قال المشائخ الاشتغال بالعلوم الشرعیۃ
وکتبہا وبطالعتہا وتلاوۃ القرآن امور مستحسنۃ یختص بہا العلماء والصلحاء ولکن شان طالب
الحق شان آخر مصرع در درا باش اے برادر درد را ہ خوش گفت آنکہ گفت ہ بیت مارانہ
مرید ورد خوان مے باید ہ نے زاہد و نے حافظ قرآن میباید ہ سو داز دہ سنجان و مان میبایدہ
صاحب دردی و سوختہ جان میباید ہ صوم و صلوۃ ذکر و تلاوۃ کار مبتدیانست در چشیدن
و بار کشیدن بے دوست طپیدن و قدح ہا از زہر ہلاہل نوشیدن کار منتہیانست کہ در حیرت اسرار
الہی و دریافت انوار نامتناہی مستغرق و مدہوش گشتند کہ کسے واقف آن نیست بیت گرباغ
ز و واقف شدے از شاخ ترخون آمدی ہ کر عقل زواگہ شدی از دیدہ جیحون آمدی ہ حاکیا عن اللہ تعالی
یعلم المشتغلون بذکری ما فاتہم من قربے فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا ولو یعلم المشتغلون بقربے
ما فاتہم من الشی لیبکوا دما ولو یعلم المشتغلون بالشے ما فاتہم ما انعطفت ازواجہم ان ذکر اللسان
لقلقۃ ذکر القلب وسوسۃ وذکر السر شرک ثابت آمد کہ ذکر از مقام تعدد است و تعدد منافی وحدت بود و آن
شرک است چون ذاکر مذکور گردد ذکر از میان برخیزد و بسرے فردانیت جلوہ کند چنان کہ ذاکری در
مذکور گم شدہ بود فریاد برآورد و گفت جانا یکدم آخر بمن دہ جواب شنید الامر بالشرکۃ امانا و یا انا
انت چون ذکر دوام حجاب قرب آمدہ و قرب حجاب میگردد در زمان انس وصل در توقف مے
افتد فما الحیلۃ اگر تواند از عالم گفت وگوے باز ماند روزے جستجوی آرد تا بوے جمال معنی در نظر آید و از
عالم پنہان باخبر باشد ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون و غم کار خود بخورد بیت بوقت صبح قیامت کہ
سر ز خاک برآرم ہ بگفتگوے تو باشم بجستجوئے تو باشم ہ و قال المشائخ جنایۃ
المحب اشد من معصیۃ العامۃ وہی ان تلتفت الی غیرہ سلے برادر این ندانے کہ قبلۂ
زاہدان و عاشقان یکے نیست بلکہ قبلۂ عاشقان مشاہدۂ حق ست و محراب ایشان ابروی

دوست **غزل** آنرا کہ با ابرو تو پیوستہ نماز است ٭ فارغ ز عبادات ہمہ اہل نیاز است ٭ ہر بار بناز دگر از ناز برآے ٭ اے شوخ دغا باز نگوئی کہ چہ ساز است ٭ آن سر خم ابروی ترا ناز چہ شناسد ٭ حاجی کہ دوان ہمچو شتر سوے حجاز است ٭ عشق آنست کہ بر صورت خوبانست سر حسن ٭ دیگر ہمہ وہم است و خیالست و مجاز است ٭ قومے بدر میکدہ قومے بر حج ٭ مائیم و در میکدہ ساقی و نیاز است ٭ در کوے خرابات نہ راہ است و نہ منزل ٭ بگذر ز مناجات کہ آن راہ دراز است ٭ در رشتہ عشقند مقید ہمہ ارواح ٭ کین رشتہ ز آغاز درین کوے فراز ست ٭ سر رشتہ دل بست دگر سر الہی ٭ عاشق برخ دوست کہ در عین نماز است ٭ تسبیح و مصلا حظ زاہدان و متعبدان آمد و سوختن و گداختن و شراب بیخودائی نوشیدن و بدوست پیوستن نصیب سوختگان و جان باختگان و از خود رفتگان آمد **بیت** پیوستہ مرا بود سے تسبیح و مصلی ٭ برباد شد آن تقوے اکنون من و میخانہ ٭ اے برادر در طلب این مے و میخانہ عالمے سرگردان است اما در فراق جان و متاع دل کسے رسد کہ او مقبول ازل و محبوب ابد بود کہ ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء **بیت** تا دوست کرا خواہد و میلش بکدام است ٭ بسیار چو من در طلبش رقص کنانند **بیت** وصلست و در میکدہ خلقیست منتظر ٭ این کار دولت است کنون تا کرا رسد ٭ مادام کہ سالک در بند وجود خود است در شرک و حجاب است چون از خود فانی شود یعنی از صفات بشریت و از بند ماسوے اللہ بیرون آمد مسلم کامل گردد حیاری و سکارے لا مسلمین ولا نصاری نقد وقت او گردد اینحال مقربان حضرت عزت است حیارے جمیع حیران است یعنی در عالم وحدت و سکارے جمیع سکر الست یعنی سکران از شراب محبت لا مسلمین ولا نصاری یعنی چون از صفات بشری بیرون آید و از خود محو گردد اینجا اسلام و کفر کجا گنجد زیرا چہ اسلام و کفر صفت مسلم و کافر است چون ذات فانی شود صفت اسلام و کفر کی ست بغیر ذات صفات کفر و ایمان کجا ماند **بیت** در میکدہ مستان دیدیم پریشانی ٭ نے کفر درو پیدا نے بوے مسلمانی ٭ مثل آن بزرگے فرماید **بیت** نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم ٭ منم مست خراباتے پئے بادہ گرفتارم ٭ اے برادر ہر کہ جام محبت چشیدہ است او از غیر محبوب فرد و مجرد است و از درد دوست حیران و مستغرق است شب و روز لب بستہ و دم درکشیدہ

است **بیت** تا جرعۂ ز جام محبت چشیده ام خون در پیاله کرده و دم در کشیده ام ؛ فراق دوست رو بجدائی بنهاد و ناوک درد دلبر جگرها بدوخت و غم خون خوار دلها بسوخت و غیرت محبوب جانها گداخت سنگ الغیاث **مصراع** حیرانم نمیدانم بدین صورت کرا مانم ؛ **رباعی** گر دوست و بخت یار بودی ما را ؛ در مسکن خود قرار بودے ما را ؛ گر دور فلک جفا نکردی بر ما ؛ در شهر کسان چه کار بودی ما را ؛ کسے را برای دوری و مهجوری و درد جدائی و رنج تنهائی کشیدن و ماتم روزگار داشتن و قدحهای زهر فراق نوشیدن پیدا آورده اند بکدام نیک بختی شربت وصال چشد و بکدام سعادت محبوب در برکشد و بکدام دولت جمال مست و ببیند **رباعی** زینگونه که حال ناپسندیدهٔ ماست ؛ حسن رخ تو چه لائق دیدهٔ ماست ؛ وصلت که بکیقباد و کسرے نرسد ؛ سوداست که در دماغ شوریدهٔ ماست **دوہره** نت نینه نوی ندی بسے تن سائیں گیرین جانی ؛ سچ ہوسے کوی دیو ہراجه سین چل آوی ؛ بس شاہان تاجدار که از تخت و ملک خاسته و بس سروران شہسوار که سر و جان باخته ذره از اسرار درویشی و شمه از گلزار محبت و جرعه از شراب مودت نیافته و در تیه بیابان حیرت سرگردان و بے سامان گشته اند مگر نیکبختی که بخت او را رخ نمود و دوست او را در بر کشید و الله یختص برحمته من یشاء **مصراع** تا بخت کرا بود و کرا خواهد بود **غزل** بخت کرا رخ نمود در دوے بروئی که بود ؛ شب بکنار که خفت روز بکوئے که بود ؛ خیمه بصحن که زد چشمک سوی که داد ؛ مژده شاهی که یافت عیش بکوے که بود ؛ روز بکام که گشت عشق بنقد که شد ؛ خلعت وصلش که یافت جلوه بروئے که بود ؛ لعل عقیقین او در دو گوش که شد ؛ بازوے سیمین او طوق گلوی که بود ؛ باده ز دستش که خورد لب بلبان که داد ؛ چشمه حیوان که یافت آب بجوئے که بود ؛ بسته زلف تو شد خسته علاء قوام ؛ کشتن مستان بگو رسم ز خوی که بود ؛ قال النبی ان الله یحب معالی الهمم و یبغض سفالها عشق شہباز لامکانیست جز عالی ہمتان را دوست و لقاء دوست نطلبد که عالی ہمتی ہمین است التوحید باجماع الامم و اجتماع الهمم کما قال النبی صلے الله علیه واله وسلم من جعل الهم هما واحدا الله ساير هموم چنانچه پیش حضرت رسالت در شب معراج حق تعالے هژده هزار عالم را عرض کرد چشم آنعالی همت بر هیچ مخلوقے میل نکرد حق تعالے حبیب خود را مدح کرد که ما زاغ البصر و ما طغے ای جاوز حد الرب حق تعالے بکلام قدسی نیز فرمود یا محمد خلقت ما دونک لاجلک فاجاب النبی یا رب ترکت ما دونک لاجلک

اینک علو ہمتی کہ اکثر در عاشقان و رہبر عارفان داشت تو نیز قدم بر اتباع پیشوای خود نہ تا در حق عاشقان جلوہ گری کنی . بیت گر دنیا و آخرت بیار ند بر کین ہر دو بگیر دوست بگذار ﴿ای یوسف خوبے نیرد شیم ﴿ تو سیم سیاہ خودنگہ دار ﴿ ملایم اینحال بزرگے گوید بیت گر خیالت بولش دل شد مرا بازش مدار ﴿ ہم بمن بگذار کین یوسف بزندان خو گرفت ﴿ از کمال عالی ہمتی سید عالم نیز فرمود الدنیا لکم و العقبے لکم و المولے لی و حق جل وعلی درشان حبیب خود نیز فرمود یا ایہا النبی حسبک اللہ و من اتبعک من المومنین بیت ای خلق حدیث او مگوئید ﴿ باقی ہمہ شاہدان شمارا ﴿ قال المشائخ رم الفقیر لا یکیف بالدنیا ولا یرضی الا بالمولی و قیمت مردم بمقدار ہمت او ست کہ قیمۃ المرء من کان ہمتہ ﴿ یدخل فی جوفہ کان قیمتہ ما یخرج عنہ ﴿ اکل این طایفہ کاکل المرضی و نوم ایشان کنوم الغرقی ای برادر غذا ر نفس اکل و شرب است و غذاے قلب محبت و معرفت است و غذاے روح انس و قرب است و غذاے سر ذرہ مشاہدہ دوست و غذای محبت درد و بلاست اما غذا ء ہمت گدایان و شکستگان و شیفتگان حق آید خوش گفت آنکہ گفت بیت در مقام خانہ رندان با ہمت درا ے ﴿ تا بہ بینی از گدا ے ملک سلطان باختن ﴿ اے برادر خرید و فروخت این طایفہ ہمین ہمت است و ہمت بدن طاعت حق است و ہمت زبان ذکر دوست است و ہمت دل محاضرہ است و ہمت روح مشاہدہ و ہمت سر ابروی دوست کہ آن قبلہ عاشقان و محراب شیفتگان است مصرع من از نام مستانت بیخبرم ﴿ دمیکہ بے دوست و بے خیال دوست و بے ذکر دوست برآید از حیات خود مدان بلکہ ممات خود شمر کہ حیات دوست ہم بیاد دوست است بیت اگر صد جان ز من بر روے حلال است ﴿ اگر یکدم ز غم بے تو حرام است ﴿ باید کہ ہمہ خیالات فاسد از بیخ برکند جز خیال دوست کہ مطلوب و مقصود تو ہم اوست بیت گر آبے خوردم از کوزہ خیالت را در و دیدم ﴿ دگر یکدم ز غم بیتو بجان تو پشیمانم ﴿ بجان تو اشتغال بعلوم و استغراق بصلوۃ و تلاوت کلام و صوم بر دوام و تصدق بر فقرا و مساکین و سعادت نیک ہو المقصود المقصود محبت رب العالمین است کہ ذرۃ من المحبۃ خیر من عبادۃ الثقلین اے برادر فردا ہر کسے در کنار محبوب خود خواہد بود پس بنگر در دل خویش براے کہ ارادت است امروز کرا دوست میدارد اگر ارادت بر یدون وجہہ است پس در کنار محبوب خود خواہی بود کہ المرء مع من احب نظم گر بے تو تشنہ جان دہم ننگرم بر آب ﴿ آب حیات بے تو

مرا زہر قاتل است ؛ ہر چند میکنم نظر از شرق تا بغرب ؛ نقش خیال روی تو اندر مقابل است ؛ ہر صوفی کہ
بادہ نوشید بیصفاست ؛ ہر عالمیکہ عشق نورزید جاہل است ؛ قرار عاشق بیقراری اوست زیرا کہ
قرار بے رخ دوست حرام است اگر قرار گیرد خام و ناتمام است کہ من سکن بشے من دون اللہ کان
ہلاکہ فیہ قطعہ یا رب تو بدہ قرار ما را ؛ بی تو ز ہمہ قرار داریم ؛ گر ہر دو جہان دہی تو ما را ؛ کی بے رخ تو
قرار داریم ؛ اللھم اجعل قراری فی فراری یعنی قرار من در فرار از غیر خود گردان چنانکہ در کلام مجید خود فرمود
ففروا الی اللہ ای ففروا عما سوا اللہ الی اللہ بزرگے در مناجات خود گفت الٰہی لا طاقۃ لے بک
ولا راحۃ لے بغیرک یعنی طاقت نیست مرا با تو کہ در یابت تو بطلب یا نیست و بی طلب بودن ہم بہتر طراہ
نیست مصراع طلب ہمچو تو ئی از چو منی دشوار است ؛ بیت ندارم آنچنان بختے کہ خوانی بندۂ
خویشم ؛ غلام ہمت آدمیم کہ یاد سے چاکرے دارد ؛ لو طلبتک ترکتنی ولو ترکتک طلبتنی نہ بطلب دست دہد و نہ بصبر
دامن گذارد فریاد ہزار فریاد عجب کاریست کہ جز خون ریختن و جان دادن مطلوب ندارد بیت بس
کن ز شور انگیختن و از خون ناحق ریختن ؛ کز بس شکار آویختن مے بگسلد فتراک او ؛ زہے حسن و زہے
کشش و زہے مصراع ترا خود سہل مے آید بجان عاشقان بازے قطعہ بادشاہی بحسن میدانم ؛
حاجت ما روا نخواہی کرد ؛ ہست کوی تو کعبہ مقصود ؛ نظرے بر گدا نخواہی کرد ؛ اما زیر آن طلب نکتہ غریب است
کہ آن اشارت میکند کہ لو طلبتک ترکتنی این طلب بہر وصال است و این ترک بغایت حسن و ناز است
چنانکہ عاشق و معشوق ہر دو یکجا شوند عاشق از مستی و بیقراری دست ہر زلفش زند معشوق از
غایت حسن و ناز بر رویش خندد و خود را کشد چون دست باز دارد معشوق بازوے سیمین خود طوق
گلویش کند و بسوے خود کشد خوش گفت آنکہ گفت بیت دست از مستی بجعدش در زدم خندید
و گفت ؛ کلبۂ عطار ہست این خانہ خمار نیست ؛ میدانی ای برادر کہ یعقوب علیہ السلام چرا محزون و
محجوب گشت و در بیت الحزن نشست کہ پیغامبر مرسل بود ہر بار کہ چہرۂ جمال یوسف نظر کردی در چشم
جمال جلوہ نمودی کہ از فراق آن جمال یوسف محزون و محجوب گشت کہ کل جمیل من جمال اللہ چون یوسف
این حال شنید تبسم کرد و پیراہن کشیدہ بسویش فرستاد یعقوب گفت انی لاجد ریح یوسف از آن
پیراہن بوے دوست یافت نہ بوے یوسف کہ بمجرد بوئیدن بینا گشت بوی یوسف ذکر میکند و بوے
دوست میخواہد اینجا ذکر سبب ارادت سبب است و محبوب مستور میدارد کہ اذا احب ستر مصطفیٰ علیہ

علیه السلام در شان خواجه اویس قرنی نیز فرموده انی لاجد ریح الرحمن من جانب الیمن بیت پریشان
گشته ام جانان من از زلف پریشانت ⁂ چو پیچاپیچ در پیچم ز جعد پیچ پیچانت ⁂ حاکیا عن الله تعالی
طال شوق المشتاقین الی لقائی وانا الی لقائهم اشد شوقا اشتیاق سبب آن باشد که مشتاق
بر مشتاق الیه اقبال نماید و آن موجود است فاینما تولوا فثم وجه الله آدم صفی الله را علیه السلام که از بهشت
اینجا آوردند هم از بهر این معنی تا از فرزندان او این دولت حاصل کنند زیرا چه در بهشت عشق و محبت
حق را حاصل کن و این اتباع سید عالم است ای عزیز بنده که ماخوذ و ماجور میشود بدو چیز یا بگفتار
یا بکردار خویش حق تعالی گفتار و کردار بنده را بدو لفظ بربست و شیخی نیز بدو لفظ مرکب کرده که
بدین دو لفظ عمل کند بنهایت ولی الله گردد قال الله تعالی اننی معکما اسمع واری زیرا چه
حق تعالی گفتار بنده با سمع بربست پس بنده همان کند آنچه مرضی الله است چون بنده از منهیات
باز ماند پس همه گفتار و کردار او مرضی الله باشد بیشک ولی خدا گردد پس طالب این دولت باش که عمر
عزیز که سرمایه تست غنیمت دار که جمله دوستان حق وقت رحلت کردن تاسف خوردند که یک ساعت ازین جهان
بهتر از هزار آن جهان است که قربت حق ازین حاصل میشود بیت غافل مشو گر عاقلی در
یاب گر صاحب دلی ⁂ باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را ⁂ هر صفتی که در دنیا موصوف گردد
هم بران صفت نقل کند و حشر نیز هم بران صفت شود کما تموتون تبعثون غزل نه مثل قامتت
سروی به بستان جان فرا خیزد ⁂ نه ماهی همچو رخسارت ز گردون دلربا خیزد ⁂ ازان بالا موزونت
بلاها خاست در هر سوی ⁂ چنین بالا که تو داری ازان بالا بلا خیزد ⁂ میپنداری که یادت از دل عاشق
رود هرگز ⁂ چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد ⁂ ای دل چون لوح دل از نقش اغیار شسته شود محرم
دیدار دوست گردد که عکس در آئینه مستور هست بجز مفقود شدن اغیار نقش بیاض بظهور آید که عالم سر
گردان دوست بیت ما را که نقش دیتو نشست بر ضمیر ⁂ بعد از تو هیچ نقش نیفتاد دلپذیر ⁂
طالبیم این حال مشتاق لقای حی باقی شیخ فخرالدین عراقی فرماید قطعه جز نقش نگار هیچ
چه بینی ⁂ از لوح ضمیر پاک بتراش ⁂ باشد که به بینی ای عراقی ⁂ در نقش وجود خویش نقاش ⁂
پیر دستگیر این فقیر کرات ارشاد فرموده اند که بنوش بجوش بخروش بپوش مفروش هر که گرسنه
بود زود پخته و با مزه بود رباعی دانی که چرا اهل صفا خاموش اند ⁂ در کلبهٔ دل هیچ خبری نه هوشمند

پای ازتحت دوست هرنفس می نوشند ز سر می بازند و سرحق می پوشند قال النبی صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم اُستر ذہبک و ذہابک و مذہبک ای دینک تا بدین تشریف مشرف گردی کہ اولیائی تحت
قبائی لا یعرفہم غیری و قال علیہ السلام ان اللہ ستر و یحب الستر چنان باش کہ کس را نشناسی و کسے ترا
نشناسد کہ کن کاحد من الناس ہمبرین معنی شیخ سعدی شیرازی نیز فرمودہ بیت آن کس کہ در و معرفت
ہست کدام است ٭ آن ست کے باہیچ کسے معرفتش نیست ٭ ای برادر نعیمہ محمد مردانند کہ دریاہای شراب محبت
از میخانہ وحدت نوش میکنند و آروغ ہم نمیزنند بہر نفسے ہل من مزید میگویند الٰہی حوصلہ این بیچارہ د
وسیع گردان و یکجرعہ ازان دریا نصیب بکن ہم بحرمت آن پاکان کہ از ازل تا ابد مستان آمدند و سر
این ننگ زنان ہمیشہ در زیر پای ایشان گردان مصراع اے ننگ زنان حدیث مردان چہ
کنی ٭ آنجمردان حق و مستان ازل ایشان اند کہ بزرگے فرماید غزل سراندازان چو در خلوت ز
موج عشق در جوشند ٭ یکے کوہزاران دریا بہفت اقلیم نفر و شند ٭ حجاب ما سوی اللہ را بیک نعرہ
برانداز ند ٭ چو در میخانہ وحدت شراب بیخودی نوشند ٭ نہ در بازیچہ دنیا نہ در اندیشہ عقبیٰ ٭ نہ در سودای
امروز و نہ در افسانہ دوشند ٭ باستغنائی حق خود را کنند از غیر او عریان ٭ ولیکن در صف طاعت
لباس فقر در پوشند ٭ ہر حالیکہ بدیشان آید و فیض کہ نازل شود ہما انکن فرو برد تا حوصلہ وسیع دریا
گردد مخزن اسرار و مہبط انوار و معدن جواہر بے قیمتی گردد کما قال المشائخ رح الفقیر ابن الوقت
الوقت ابن الفقیر فقیر مستمندی چون وقت یابد بتواجد در آید و حظ ازان بگیر داین را مقام تلوین
گویند چون منتہی گردد الوقت ابن الفقیر شود اگر خواہد وقت پدید آرد و اگر خواہد آرمیدہ باشد متصرف
کامل گردد کہ لو اراد وا فان یتصرف فوا یجری تصرفہم چنانچہ کاتب بہ قلم اگر کاتب خواہد جاری دارد و اگر
خواہد ساکن کند این را مقام تمکین گویند کہ دریا بصد ہزار جوئے آرمیدہ است تو نیز آرمیدہ باش
دبسیر باطن پرواز شو و تری الجبال تحسبہا جامدۃ وہی تمر مر السحاب بیت بحر بصد جوی شد آرام گیر ٭
جوئے بیک سیل برآرد نفیر ٭ این کار مردان و شیر مردان است کہ در راہ دوست نفس عدو را بتیغ ریاضت
زار زار کشند و در بوتہ گرسنگی و تشنگی ذرہ ذرہ کنند آنگاہ محرم عشق و ہمراز دوست گشتند و بوصال
پیوستند باید کہ این دیدار نیز پنہان کند تا محبت اللہ مکشوف نگردد کہ نیز یکے از اسرار است بیت
ہمہ تم گر سیل برآرد و دو پالش خم کند ٭ رخت سعدی پشہ بردارد دبتر کستان برد بیت چو سعدی عشق پنہان

دار دو راحت بین و آسایش ☆ تنہا ملک میراند کہ معشوقی نہان دارد ☆ و راہ سلوک آن ادب نیست کہ بجز تجی
و یا بفعلے اشارت بسوی حق کند و یا اظہار کرامات کند ان اللہ تعالے فرض علی اولیائہ کتمان الکرامات کما فرض
علے انبیائہ اظہار المعجزات زیرا چہ آن شہرت تقاضا کند و ازینجا دعوہای دقیق کہ سبب بعد از حق باشد کما قال
المشائخ ابعد الناس من اللہ اکبرہم اشارت ہا الست و ہو الذی یتعرض فی کل شئی ویظہر التمیز بین والتفیع
بذکرہ عند کل واحد و ہذا المحظور عند المحبین دعوے نیز درین راہ ممنوع کہ ان من الذنوب ذنبا لا عقوبۃ لہا
الا سلب ایمان و ہو الدعوے للولایت والکرامت افتراء علی اللہ تعالے بیت دعوی نکنم کہ عاشق
روی توام ☆ من خاک کف پای سگ کوی توام ☆ ای برادر رخسارۂ عاشقان زبان زبان متغیر میشود
برحسب قبض و زخمی کہ از دوست ہر لحظہ و ہر لمحہ میرسد گاہ گاہ روشن و گاہ سیاہ گاہ خود را بکمسوت جمال یابد
در خندہ شوند و گاہ در جلال بینند در گریہ آیند و گاہ خود را ہمچو دریا بینند موج زنند گاہ خود را مفلس بینند
خاموش شوند دوہڑہ کہن سنڈت کہن باولی کہن ہیری کہن میت ☆ کہن کہن ہنسے کہن روی ایہ ہمارا
چیت ☆ ملائم این حال دیگر فرمود غزل من عاشق صنا ہم جز بادہ نیا شاہم ☆ بیرون شدہ عالم
نے خاصم و نے عامم ☆ گہ خندم و گہہ گریم گہ ساکت و گہ گویم ☆ گہ شینم و گہ غلطم گہ بادہ گہ جامم ☆ گہ
ظلمت و گہ نورم گہ اقرب و گہ دورم ☆ گہ روشنی صبحم گہ تیرگی شامم ☆ گہ بحرم و گہ موجم گہ خس و گہ فوجم ☆ گہ دانہ
و گہ مرغم گہ صیدم و گہ دامم ☆ گہ طفلم و گہ پیرم گہ چاکر و گہ میرم ☆ گہ مجنون و گہ مفتون گہ پختہ و گہ خامم ☆ گہ شیرم
و گہ روباہ گہ دیرم و گہ کعبہ ☆ این حال کہ من دانم نے گویم و نا شامم ☆ دریغا شغلہای دین و دنیا نمیگذارد کہ عشق
لم یزل رخت بر صحرا نہاد و زہی غفلت کہ خراب و بران میکند فریاد ہزار فریاد کہ خلعت عشق لائق ہر کسی نیست کہ عشق ہای
سعادت ازلیست تا بر سر کدام صاحب دولت و اہل سعادت نشیند کہ کار بزور بی زاری کشد نا بخت یا بود کرا دارد
دوست بیت ہمہ شب بزاریم شد کہ صبا ندا دبوی ☆ ندمید صبح بختم چہ گنہ نہم صبا را ☆ چشم کسیکہ شگفتہ
جمال دوست بود اوراجز عجز و زاری و نالہ و بیقراری از شام تا صبح نبود آن نشان بیچارگان و
شکستگان حق و عاشقان صادق ہست قطعہ خونے از دیدہ نوش میکردم ☆ در صراحی جز آن شراب نبود ☆
گریہ تا صبح عجزہا کردم ☆ یک سوال مرا جواب نبود ☆ دوہڑہ جب تن لاگی تجھہ سون نہ ہماری تا نہ پاسدا
اچھون ہنجہ جیون دوبی پانی تا نہ سلطان العارفین بایزید قدس سرہٗ فرمود کہ رہ دوش تر از خاموشی
ہیچ چراغے ندیدم و بہتر از نیاز صیدے نکردم و بہتر از عجز چیزے نیافتم برین قصہ سوختہ شدم و خون

در پیاله کرده دم درکشیدم و در تیه حیرت سر افگنده حیران و تاراج گشتم نه از درد او بوئے نه از او سوئے
و نه راه را پایان دیدم و نه بمنزل رسیدم و نه از خود دل بستم و نه بدوست پیوستم جز زهر غمش با خون جگر چشیدم
غزل عاشقان نقل غمت با باده احمر خورند ؛ گرچه غم تلخست بر یاد تو چون شکر خورند ؛ ای ترا خار
بپا نشکست کی دانی که چیست ؛ حال شیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند ؛ ما که بهر سوز هجرانیم کے یابیم وصل ؛
دوزخ آشامان چگونه شربت کوثر خورند ؛ دو بهره سائین برهه جل دهی میری دیهه ؛ جا نون
کارون سے کل سو کے لیهه رباعی دیراست که من اسیر یارم ؛ پابند غمش درین دیارم ؛ از رحمت اله
اے طبیب بیمار ؛ بگذر که بجان فتاد کارم ؛ قیام شب و طی کردن و صوم وصال داشتن و چله نشستن
و تسبیح گفتن و تلاوت و نفل مشغول شدن حظ زاهدان و صالحان است بیدوست طپیدن و
بار تنهائی کشیدن و درد جدائی چشیدن و از فراق دوست بیمار بودن و آه زدن نصیب سوختگان
و بیچارگان و شوریدگان و درماندگان آمد مصراع شنیده ام که بدرماندگان نظر داری
بیت طبیبا از سرم بگذر که پایان نیست کار من ؛ ترا داروئی خود باید مرا دارو ز یار من ؛
ملائم این حال بزرگے دیگر فرمود بیت طبیبا بگذر از من نه آگه ز درد من ؛ نه دارو کی بود قابل
که دردے بی دوا دارم ؛ قابل سر ابر آتش شعله میزند سامع را باد در گوش سے برد سامع
نظر بر فضل و فصاحت کند سوخته آتش شوق خون دل ز دیده جیحون کند نمیدانم که دام سوخته درد و فراق
بمطالعه این اوراق از سینه آه سوزان و ناله از جگر بریان خیزد و خون از دیده هاش ریزد جان من فدا ے
سگانش باد بیت هلاک مایه بیابان عشق خواهد بود ؛ کجاست یار که با ما سر سفر دارد ؛ لا ممکن القرار
نه فریاد روا دارد و نه صبر پسندند زہے حیرانی و زہے سرگردانی بیت گر نعره زنم گوئی دیوانه
شده است ؛ ور صبر کنم گوئی بیگانه شده است ؛ جز طپیدن و درد چشیدن و خون خوردن و دم
درکشیدن چاره نیست قطعه گفتم بطبیب حال این درد نهان ؛ گفتا که بجز یاد دوست بربند دهان ؛
گفتم که غذا گفت همین خون جگر ؛ گفتم پرهیز گفت از هر دو جهان ؛ ملائم اینحال بزرگے دیگر فرمود بیت
قلندر شو قلندر شو در دن خود فرو میرد ؛ بخور خون جگر خو خو بزن خه خه بخاموشی ؛ تیر تقدیر او جگر
های عاشقان بدوخت و آتش شوق او دلهاے مشتاقان سوخت غمزه حسن او جانهای شیفتگان
خست و زبانهای گویندگان بست بیت حدیث زلف پیچانت مرا گفتن نمے آید ؛ بهر شکلے که

یا ترید ون لم تسلم یا آریدا اللقیتک فیما ترید و لا یکون الا ما ارید ای برادر اول سلطان عشق که لشکر کشی کرد روی
بهمون خود آورد آدم علیه السلام بود چون عشق دانه از حلقش فرو رفت همه ملک بهشت تاراج کرد و ردی بینوائی د
نهر بلی آورد تنها و غریب فرود آورد وند و در خاکدان دنیا مسکن دادند تا گریه و زاری و بیقراری پیش گیرد که
عشق همین سوختن و ساختن و بار تنهائی کشیدن و درد فراق چشیدن و بید و ست طپیدن و خون جگر خوردن است
و مطلوب حق همین بود و در بهشت جز خوردن و آشامیدن و عیش گرفتن نبود این مطلوب نبود که چون ملک
عشق پدر را ملک گشت فرزندان را بمیراث مستقیم آمد بیت ملکت عشق ملک شد از کرم الیهم ٭ پشت من و
پلاس غم است غبای شاهیم ٭ و بر نوح آن روز شاه عشق روی خود نمود که بر کشتی نشسته بود از طوفان نجات یافت و بر خلیل علیه السلام
آن روز روی نمود که بر منجنیق نشاندند و در آتش انداختند و در اثنا آن جبرئیل رسیده گفت هل لک حاجة
قال اما الیک فلا اما الیه فحسبنی من سوالی علمه بحالی یا خلیل الله علیه السلام گفت یا جبرئیل این جز ناری اشد من نار
نمرود چیست که حق تعالے این معامله میان خلق نمود که خلیل خود را در منجنیق نشاند و آتش سوزان
بستان گردانید لیعلموا ان کل من احبه لا یضر شئ فی الدارین و لیعلموا ان اهل المعرفة فی النار اطیب عیشا و
احسن حالا و اشد سرا مع الا انه من اهل الجنة و ان دخل فی النار بیت خلیل وار عاشق پائی در آتش آمی
چون مستی ٭ که تا هر شعله از وی چو باغ و بوستان بینی ٭ و بر موسیٰ آن روز روے نمود که از مصر بیرون
آمده بمدین رسید شبانی شعیب علیه السلام اختیار کرد و بر یونس آن روز روی نمود که ماهی در شکم خود فرو
برد و بر سلیمان آن روز روی نمود که از تخت و ملک جدا افتاد و بر یعقوب آن روز روی نمود که در بیت
الاحزان نشسته و بر یوسف آن روز روی نمود که در بازار هفتده درم قیمتش کردند و بر زکریا آن روز
روے نمود که اره بر سرش رسید گفت الحمد لله از سر حیات نو یافتم و بر یحییٰ آن روز روی نمود که بسکین
تیز ذبح کردند و بر عیسیٰ آن روز روی نمود که ثالث ثلثة گفتند حق تعالے بوجه علم فرمود أانت قلت للناس
اتخذونی وأمی الٰهین و بر حبیب صلی الله علیه واله وسلم آن روز روی نمود که از مکه بمدینه هجرت کرد
و بر حسین منصور آن روز که بآتش نفت و بوریا ساختند نشان عشق همین است چون درین راه قدم
زند مردانه زند تا لب گور ذره پس نگردد که همین جان بازی و سر اندازی است رباعی این ره ما
بوی علام میزند ٭ کیست درین ره که قدم میزند ٭ باز پس افتاده میان چند گام ٭ هر که درین قافله
دم میزند ٭ قال النبی صلے الله علیه وآله وسلم من عرف طریقا الی الله فسلکه ثم یعذبه عذابا لا یعذبه احدا

سن العالمین بیت یاری دارد که سرفرازی دارد ٭ بر دوش ردای سرفرازی دارد ٭ همین معنی امیر
خسرو فرماید بیت خسرو توکیستی که درآیی درین شمار ٭ کین تیغ عشق بر سر مردان زده است ٭ یارا اگر در
روز صد بار براند باید که یک قدم پس نگردد سر دهد و جان بازد که گردیدن صفت عاشقان نیست بیت
اگر صد بار میرانی نخواهم رفت از کویت ٭ که بر خاک در جانان مکان ما یار خواهم کرد ٭ تا این که جان بره
جانان رود که عاشقان را جز این راهی دگر نیست بیت ترا گر رای خون ریز من مسکین است بسم الله
چه می پرسی ز من جانان نه من راهی دگر دارم ٭ ای برادر شاه عشق بر کسی که نشیند از دل او حالتی
پیدا آید که بدان هستی وجود او تاراج گردد که عشق غیور است هیچ ریاست و مکنت و جاه و منزلت و کبر و رفعت
را انچه حجاب راه سالک باشد دیدن نتواند همه را خراب و ویران کند ذلیل و مفلس و غریب و بی نوا گرداند که الذل
مع الله مقام محمود و بعده المکاشفات شفاعة بسرایر الغیوب مگر رسم و عادت و احوال عشق بدان سالک
کمال گیرد و بدوست پیوندد یقین میدان که بعد عسر یسر و بعد کشتن دیة و بعد خواری عزت است شعر
اذا اشتدت بک البلوی ففکر فی الم نشرح ٭ فعسر بین یسرین اذا فکرتها فافرح بیت حاصل از خواری است
عز و قبول ٭ همچنان کز پس فراق است وصول ٭ ای برادر الطریق الی الله مختلف بنابران عاشقان
مختلف الاحوال اند بعضی در شکر و بعضی در ذکر و بعضی در محو و بعضی در صحو و بعضی مستور و بعضی مشهور و
بعضی در ملامت و بعضی شوریده و بعضی آرمیده و بعضی در خنده و بعضی محزون و بعضی ممنون و بعضی مجنون
بیت شیفتگان عشق را شد حالتهای مختلف ٭ آنچه دیدم از یکی در دیگری نیافتم ٭ عشقبازی از
شکستگان پرس لهو و لعب از فاسقان بین ناله و زاری از سوختگان بشنو خنده بازی از اغنیا بین مصرع
رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست بیت جهان عشق است و دیگر زیر باری ٭ همه بازیست الا عشقبازی
ای برادر تو هنوز در خانه بشریت مقیمی و بدست هوای نفس گرفتاری احوال عاشقان چه دانی و چه شناسی
که ایشان عرفان اند و ایشان را اینها کدام است فی امان بچشم حقارت بدیشان منگر که ایشان شرفای
عالم ملکوت و مرغان عالم لاهوت و همنشینان شاه لامکانی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر اند رباعی
مردان رهش زنده بجانی دگر اند ٭ مرغان هواش ز آشیانی دگر اند ٭ منگر بچشم پریشان که ایشان ٭ بیرون
ز دو کون ز آشیانی دگر اند ٭ علائم این حال بزرگی دیگر فرمود غزل من مرغ عالم قدسم پرندم و
آنجا روم ٭ اینجا نباشد منزلم پرندم و آنجا روم ٭ در دام ظلمت مانده ام در چاه غم افتاده ام ٭ هجری که

از وصے زادہ ام پرنبدم و آنجا رودم لاہوت جای جان من جبروت اندر ملکی من ناسوت ہست زندان پرنبدم
و انجا رودم ؛ در دام ظلمت ماندہ ام در چاہ غم افتادہ ام ؛ بحری کہ از وصے زادہ ام پرنبدم و آنجا رودم ؛
پرواز گیرم از جہان در بحر حق گردم نہان ؛ رقصے کنم در لامکان پرنبدم و آنجا رودم ؛ آنجا درد و لی صفا
آنجانہ درد و لی دوا ؛ آنجانہ خوف و نہ رجا پرنبدم و آنجا رودم ؛ نہ آسمان و نے زمین نے عرش و نے روح
الامین ؛ جز ذات رب العالمین پرنبدم و آنجا رودم ؛ من سلطنت اکبرم وز عرش و کرسی برترم ؛ از این
و آن سے بلند ترم پرنبدم و آنجا رودم ؛ من دُر دریای حقم در قعر بحر مطلقم ؛ او مصدر و من مشتقم پرنبدم
و آنجا رودم ؛ ای برادر عنایت بی علت است نہ بعلت کہ قبل من قبل بلا علۃ ورد من رد بلا علۃ ابلیس با چندین
عمل و بلعم باعور با چندین زہد مردود و ثعلبہ در مسجد مخذول و عمر در بتخانہ مقبول بیت آنراکہ درہ یارش
در حضرت خدا بارش ؛ کردار چہ کار آید قسمت ازلی را ؛ چہ توان کرد مقبولان ازل را قسمت عشق آمد
و دیگر بیشتان آنحضرت را نقد محبت و کرامت و صورت آمد چنانکہ آدم را کرامت کرد تحفہ محبت بیدی آمد خلعت
سعادت اضافت من روحی در بر وی کرد و بر تخت خلافت نشاند و جعل لکم خلائف فی الارض و تاج
محبت بر فرق محبت صلی اللہ علیہ نہاد رباعی مقبول تو جز مقبل جاوید نشد ؛ و از فضل تو ہیچ بندہ نومید نشد ؛
لطفت بکدام ذرہ پیوست دمے ؛ کان ذرہ بہ از ہزار خورشید نشد ؛ این عاشق سلیم برگزیدہ حلیم یعنی
موسی کلیم گفت خداوندا آنچہ در کلبہ گدائی منست در خزانہ جبروتی تو نیست خطاب آمد کہ موسیٰ چہ داری
گفت یارب ہمچو توئی دارم و تو ہمچو خودی نداری رباعی آن مہ کہ از دو جہان فنیائے دارد ؛ با ما
زکرم سر و نائے دارد ؛ این نیست عجب کہ اشود عاشق شاہ ؛ وین طرفہ کہ شہ نیز گدائے دارد ؛ اے
برادر روح الارواح آوردہ است کہ فردا جملہ شرائع را النسخ درکشند مگر این دو چیز کہ الحب للہ و الحمد للہ
تا ابد الاباد بماند اگر تیقّانی در دنیا ہمچو محمود شو تا در آخرت خود را آیاز بینی ؛ بیت محمود بخاک شد
و ہنوزش ؛ دل سوی کرشمہ ایاز است ؛ خواجہ عثمان رحمۃ اللہ علیہ از مکہ بجانب خواجہ جنید قدس
اللہ سرہ نشست دران ذکر کرد ہر کرا اجمال کعبہ باید از سر نفس برخیزد کہ لم تکونوا بالغیہ الا بشق الانفس و
ہر کرا بساط قرب دوست باید از سر و جان برخیزد و طالب بمطلوب نرسد تا از دو ہزار کوہ آتشی و دو ہزار
دریای مغرق نگذرد از این کوہ ہای آتشی یعنی فقر خواستہ اند یعنی تا دو ہزار بار بر خم فقر نیست نگردد ہستی فقر
ہرگز پدید نیاید و از این دریا ہای مغرق سکرات موت طبعی خواستہ اند ہر بار کہ از ان دریائے انوار

بظهور آید نفس بدان غرق گردد تا سالک ازین حجاب انوار نگذرد بمقصود نرسد بیت راه وصال دوست کسی
رایگان ندید ❊ آنکس که دید هر دو جهان درمیان ندید ❊ ملائم این حال بزرگی فرماید ❊ نظم
هر کرا چشمش بروی دلبری مسمار نیست ❊ من نمردم گو بمیش جز صورت دیوار نیست ❊ گر بجان راضی شوی
جانان در پیش جان بدار ❊ در قمار عاشقان جان باختن بسیار نیست ❊ بگذر از خود گر بخواهی بوی وصل
دوست را ❊ زانکه اندر راه او جز خویشتن اغیار نیست ❊ خوشوقت آن مرغان که ازین حجاب گذشتند واز چشم
خلق نهان گشتند و هفت فلک مرغزار خود ساختند و بدوست پیوستند سر این ننگ نان جهان زیر پای
ایشان باد رباعی قومی همه عمر خود دریوزه کنند ❊ قومی دگر از کلاه خود موزه کنند ❊ قومی دگر اند بان
ازین بیرون تر ❊ هر شب فلک و ند دریوزه کنند ❊ اکنون بدان ای برادر که محبت رب العالمین بر یازده
مراتب است اول مراتب موافقت است پس میل است پس موانست است پس مودت است پس هوای است
پس خلت است پس محبت است پس شغف پس تیم است پس وله است پس عشق است و آن نهایت است
اما موافقت آنست که دوستان محبوب را دوست دارند و دشمنان محبوب را دشمن گیرد راس المحبة موافقة المحبوب فی
المحبوب و المکروه و افضل الخصائل الحب بشر و البغض بشر حاکیا عن الله تعالی بعزتی و جلالی لا ینال رحمتی
من لم یوال اولیائی و لم یعاد اعدائی اما میل آنست که قول و فعل و عمل از بهر خود نبود و قلب و قالب
سوی حق گردد اما موانست آنست که بنده از همه گریزان و بحق آویزان شود من انس بالله استوحش
عن خلق الله اما مودت آنست که از غایت شوق و اشتیاق زاری و عجز ها کند و از درد فرقت پیش و پیش
بنالد همبرین معنی امیر خسرو نیز فرماید بیت بنال پیش درش خسروا که آن سلطان ❊ شناخت است که آن ناله گدای مست
همبرین معنی شیخ سعدی شیرازی فرمایند بیت بناله کار میسر نمیشود سعدی ❊ ولیک ناله بیچارگان خوش است
بنال ❊ اما هوای آنست که در خدمت دوست خون جگر خورد که المجاهدات تورث المشاهدات چنانکه پای
مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از غایت قیام شبها یا سپیدی و تر قیدی خون بارزان
شدی بیت راه وصال دوست کسی رایگان ندید ❊ آنکس که دید هر دو جهان درمیان ندید ❊ اما خلت
آنست که پر گردانی جمیع اعضای خود بحب دوست و خالی گردانی از غیر دوست بیت اجزای وجودم
همه چون دوست گرفت ❊ نامیست ز من بر من باقی همه دوست ❊ اما محبت آنست که بنده باوصاف مشترک
موصوف گردد که بین الله و بین عبده است حدیث تخلقوا باخلاق الله حاصل آید و اینجا عیش اتفاقی مسلم

کردہ غزل ساقی دو سہ دم کہ ہست باقی ؛ در دہ مدد حیات باقی ؛ در من کہ زلفت نیست خبر جان ؛ بستان ز
قدحی بدہ تو ساقی ؛ من آن تو ام تو زان من باش ؛ خوش باشد عیش اتفاقی ؛ اما شغف آنست کہ از غایت
حرارت آتش شوق حجاب دل پارہ گردد کہ شغفہا حبا این مقام مدہوشی و حیرت است چنانکہ سلطان العارفین
بایزید قدس سرہ از غایت مستی عشق نتوانستی کہ فرائض ادا کند از حق تعالے خواست یارب مرا این قدر
ہوشیاری بخش کہ فرائض ادا کنم و متابعت پیغامبر علیہ السلام باز نمانم رباعی کار من از عشق مشکل
میشود ؛ جان و مانم بر سر دل میشود ؛ ہر زمان خواہم کہ بگریزم ز عشق ؛ عشق پیش از من بمنزل میشود ؛
تیم آنست کہ ہمگی ذات خود بملک دوست گردانی کہ آن انتہت ملک اجتنگ تجرید و تفرید شدہ اسیر دوست
باشی بیت وحدت رای کنگرہ کبریا کہ شد ؛ کو عارفے کہ منظر او عرش اکبر است ؛ اما ولہ آنست کہ چشمہای
او ہمچو دریا موج زنند و تن او ہمیشہ ہمچو بیمار بود ہمیشہ از شوق جمال دوست در تپاک و سوزان بود لا
راحتہ للمومنین دون لقاء اللہ تعالے بیت ما را غم دوزخ و نے حرص بہشت است ؛ بردار ز رخ پردہ
کہ مشتاق لقائیم ؛ و از سر درد فراق بیقرار گردد سر نہد و جان بازد کما قال الحسن البصری رضی اللہ عنہ قدس
سرہ نہایتہ العشق التلف ایکہ عاشقان صادقان کہ از ازل تا ابد مست الستی اند و بہ تیغ شہادت یافتند
و آن را سبب حیات خود بنیاد اشتند و بدوست پیوستند رباعی آنہا کہ بجام عشق مستانند ؛ ہردم بجمال دوست
غلطانند ؛ آنہا کہ بتیغ عشق شہیدانند ؛ کشتن خویش را شہی دانند ؛ از غایت مستی عشق سر بر نتوانستند
اندر و یکبارگے پردہ دریدند و بہ بازار دل آمدند غزل بگشاد میخانہ کہ مستان محبت ؛ رو کردہ سبے از ہمہ
آفاق بریدند ؛ خمار نہان گشت در میکدہ شد باز ؛ الیشان ہمہ خوش شدہ بادہ کشیدند ؛ دیدند چو در بادہ
لب لعل دل آرام ؛ از لب بگرفتند و بلب مست بماندند ؛ تا آنکہ بکلی از ہمہ از خویش رہیدند ؛ عکسے ز لبش
در دل الیشان چو بیفتاد ؛ سرگشتہ شدہ در طلب آن بدویدند ؛ از بادہ آن لعل صفا یافتہ چون دل ؛ در دل رخ
معشوق ہمہ عین بدیدند ؛ بگرفت ہمہ ملک دل از حسن چو معشوق ؛ پردہ ز میان رفت بمعشوق رسیدند ؛
معشوق شدہ عاشق و عاشق شدہ معشوق ؛ پردہ ز میان رفت بمعشوق رسیدند ؛ فرق
میان اولیاء و انبیاء ہمین است انبیاء بر حال غالب آمدند و بعضے اولیاء کہ کامل اند الیشان نیز بر حال غالب
اند بر متابعت انبیاء امام گشتند اقتدا بر الیشان ثابت شد و بعضے اولیاء حال بر الیشان غالب آمد تا ب
مستی عشق نتوانستند کشید از پردہ شریعت بیرون افتادند سرہای خویش براہ دوست در باختند و بشہادت

28214

پیوستند بیت سر من بگاه جولان ز رہت فتادہ گیسو رخ آن غنچہ بختان کہ شد زہر بحالت او چون
سر عشق در جوش آید ہمہ وجودش در گیرد و از جانب او حکم کنانند کہ در راہ دوست بازد خود را بیت روزی کہ
صد رہ جان آواز دہد مارا ؛ لو از اہل راز عشق در باز جان خود را او حق تعالی چون بندہ را قبول کند او را از اوصاف
ذمیمہ بیرون آرد و تخلقوا باخلاق اللہ موصوف گرداند پس خود رفیق او گردد از جمیع مقامات بگذراند تا از مقام
صفی اللہ ع چندین مقامات انبیا و اولیا است اینہمہ مقامات بپاید و بمقام محمدی صلعم کہ آن قاب قوسین او
ادنی است نیز بپاید آنگاہ ولی گردد و خلیفۃ اللہ فی الارض بر حق شود و ہر چہ در عالم وحدت برد روش گردد
و ہر چہ در عالم کون است بگذرد از دل و جان او حکم کنانند آنقدر و است است کہ و ما ینطق عن الہوی ان ہو
الا وحی یوحی اعبارت از آنست کہ محرم عالم لاہوت است و مشرف عالم ملکوت است قطعہ القصہ بجانم
از عراقی ؛ بگذار کرو بماند آثار ؛ تا جلد نو باشی و تو گوئی ؛ او گم کند از میانہ گفتار ؛ باید کہ این خطرہ در خاطر نگذارد
کہ مقام ولی از نبی اعلے است از شومی آن گستاخی از مقام قرب فرود افتد و بکمال نرسد تیشہ در پاے
خود زدہ باشد کہ نہایت مقام ولی بدایت مقام نبی است تا کہ اینمقام نماید از بہر کمالیت نسبت بعضے
سالکان درینمقام مغالطہ خوردہ اند بیت از چنین بالاے سر گستاخ کز معراض لاز ؛ جبرئیلے پر برید
اندرین رہ صد ہزار ؛ ای عزیز رسم این ست کہ چون دیوانگان دیوانگی کنند در پای ایشان بند
نہند و گروہی از سالکان کہ دیوانہ حق آمدند صاحب شرع در پاے ایشان نیز بند شریعت نہاد کہ لا
تقدموا بین یدی اللہ و رسولہ ع باخدا دیوانہ باش و با محمد ہوشیار ؛ محب باش با خوف کہ یدعون ربہم خوفا
و طمعا خوش گفت آنکہ گفت بیت گہ نعرہ زند عقلم از بیم فراقش ؛ گہ رقص کند جانم از وعدہ
دیدارش ؛ بغیر الخوف ہلک بالبسط والاذلال و من عرف اللہ من طریق المحبۃ و الخوف لقیہ خوالف من
غیر المحبۃ انقطع عنہ بالبعد والاستیحاش و من عرف بطریق الاشتیاق قربہ کذا فی زاد المحبین اے
برادر اگر از حق تعالی چیزے بخواہی باید کہ شوق خواہی کہ اللہم ارزقنی شوقا چنانکہ داؤد از حق تعالے
خواست الہی مارا شوق خود روزے کن فرمان شد یا داؤد التسألنی الشوق قال نعم داود علیہ السلام
باز سوال کرد یا رب الشوق فقال خلقت فی قلوب المشتاقین من ہوائی و اتممتہا بنور وجہی و اذا نظرت
فی الدنیا انظر الی قلوبہم لانہا موضع نظری و سرہ فیعترق و جلالی ان سماوات تضئ من نور قلوبہم
کما تضئ الشمس لاہل الدنیا یعنی ای داؤد آفریدم آنرا بنور جمال خود چون نظر کنم در سوئ دنیا نظر کنم دلہاے

ایشان کہ نظرگاہ و سرنشست بشریت و جلال من کہ ہفت طبق آسمان از نور دلہای مشتاقان من چنان
روشن اند کہ اہل زمین از نور آفتاب روشن اند چنانچہ آسمان و زمین کہ درکار اند روشنی از دل اولیا دارند

دلہ قال المشائخ رضہ الشوق لتعطش القلوب الی لقاء المحبوب حکایۃ عن اللہ تعالے قلوب المشتاقین منورۃ

بنوری فاذا تحرک اشتیاقہم اضاء النور فیما بین السماء والارض فاعرضہم علی الملائکۃ واقول ہؤلاء
المشتاقون الی اشہدکم انی الیہم اشوق بیت بوی گل این ہمہ در باغ نمودی آہ بادی بہ پرید
از تو گرد شدم از بویت گہ نام گل گیرم گہ یاد گلستانی زین گونہ در اندازم ہر جا سخن رحیت کذا فی التبصرۃ
ای برادر شوق نور عشق است در ہر دلی کہ در آید آن دل وجود حق را فہم کند و سر قرب او کہ با ہر وجود لیست آن
نیز فہم کند و قرب بر چہار نوع است سہ قرب را عقل مدرک است و در چہارم عاجز است کہ او را ابدان
راہ نیست مگر ہمین نور عشق را کہ مرغ لامکانی است جلیس و ندیم حضرت سبحانی است غزل عشق آمد
و ملک دل بگرفت شاہنشاہ شد نور وجہت تخم فقرش گشت فہو اللہ شد نور ذاتی با صفاتی گشت مقرون
بسطح دل اوصاف و صفتی محو گشتہ حکم ذاتی شاہ شد وان خلافت شد مقدم بر قبول عاشقان حکم بندہ
در حقیقت حکم اللہ شد سر قدسی شد مصور در عیون عاشقان جرم علوی ہم مجسم گشت پس ہمراہ شد
ہو بگفتند عاشقان ہو را بدید ند ہوش شدند کشفہا سر ہا از نور او چون ماہ شد قرب
اول زمانی است قرب دوم مکانی است قرب سیوم معنوی است این ہر سہ را عقل مدرک است اما قرب چہارم
کہ از اقرب نوری گویند عقل رکیک از ادراک آن عاجز است زیرا چہ عقل مدرک این جہات شش است و نور منزہ
آفرید گار کہ با ہر وجودی دارد انیست قال اللہ تعالے ونحن اقرب الیہ من حبل الورید و حکایۃ عن اللہ تعالے
عبدی انا اقرب الیک منک و قال اللہ تعالے وفی انفسکم افلا تبصرون رباعی ای غافل محروم ز اسرار خدا
پیدا است بجانت ہمہ انوار خدا بالنسبت قرین چون تن و جان تو ولیک زین قرب بعیدی
تو از کار خدا قال اللہ تعالے وہو معکم اینما کنتم ای برادر معیت آتش و آب و باد ہر سہ در چراغ موجود
اند بے زحمت یکدیگر ہر یکے در مکان خود است نہ آتش در مکان آب و نہ آب در مکان آتش و نہ باد در
مکان آب و نہ آب در مکان باد و نہ باد در مکان آتش و نہ آتش در مکان باد لیکن ہر سہ معیت دارند
با وجود معیت اجتماع ایشان در مکان واحد نیست بو العجب معنی است کہ ہیچ ذرہ از ذرات موجودات
نیست کہ بشرف آن معیت مشرف نیست کہ وہو معکم اینما کنتم اینجا فہم شود عارفان را ازین معیت ہزاران

فردوس نقد است بیت گر باز رهی ازین کیست بتحقیق شود ترا معیت ؛ شرحی دیگر بشنو هر چیز که کثیف
است مکان او نیز کثیف است او را هیچ مکانی نفوذی و احاطتی نیست و هر چه لطیف است مکان او نیز لطیف است او
مر کثیف را محیط و متصرف است هم از مکان خود و الطف در لطیف و مکان او همچنین حکم دارد و شرحی دیگر
کشاده تر بشنو چنانکه شعاع آفتاب بر هر ذرات زمین و آنچه بر روی محیط است و معیت تمام دارد نه بمکان
واحد بلکه از مکان خویش که آن چهارم آسمان است هیچ آسمانی او را حائل نے زیرا که جسم لطیف گردد او را
هیچ در و دیوار و کوه و کوهسار پرده نماند نزد و بیرون آید از مشرق تا مغرب همه بیند و محیط و متصرف گردد
و هر چیز که لطیف تر است نفوذ و احاطه او بیشتر است چنانکه لطافت عالم ملکوت نسبتی ندارد با لطافت عالم
جبروت زیرا که جبروت الطف است و لطافت عالم جبروت نسبتی ندارد با ذات پاک رب العالمین جل جلاله
که الطف لطیف است و هو اللطیف الخبیر پس لطیف مطلق محیط مطلق بود و محیط مطلق خبیر مطلق
بود که ان اللہ محیط بالعباد و لطیف حقیقی محیط حقیقی بود و محیط حقیقی خبیر حقیقی بود و هر که را ازین
معیت معرفت نباشد او بیچاره ازین راه چه فهم کند اینجاست که می گویند ملک و ملکوت و
جبروت بالست و خداوند جل و علا بالست اما من و تو آن چشم نداریم که جمال بیچونگی به بینیم و آنگوش نداریم
که کلام خداوند بشنویم آن زبان نداریم که تکلم کنیم و آن سخت نداریم که هر از شویم رباعی ای در لقیا جانت
قدسی درون و جهان کس ندید ستش عیان و کس ندا دستش نشان گر کسے گوید که دیدم در مکان لامکان
بر درخت غیرتش آویخته گردد بیش از آن ؛ زهے غیرت که جز تاراج کردن و سر انداختن قصدے ندارد
و زهے بیچاره عاشق که جز سر نهادن و تسلیم نمودن و عجز و زاری کردن چاره ندارد بیت تا را چه جان باشد
که تو با من فشانی ناز خود ؛ با شیر مردان باز کن چشم شکار انداز خود ؛ ازینجاست که سلطان بایزید
قدس اللہ سره فرمود سبحانی ما اعظم شانی سید الفقرا جنید بغدادی قدس سره گفت لیس فی
جبتی سوے ربے خواجه شبلی رض گفت بالاولیاء یکشف رویته فی الدنیا و الآخره و اینقدر سکر
است چون عاشق کمال گیرد سر در تحیر کند ازینجا سکر پدید آید اگر از عاشق در حالت غلبه سکر قولے و یا فعلے
مخالف شرع صادر شود بدان ماخوذ نباشد که العشاق لا یواخذون بما یقولون و یفعلون و کلام السکاری
یطوے و لا یروی چون ابو عبیده حجام خون مبارک حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم را حجامت کرد
و بیاشامید و معلوم است که شرعاً خون حرام است ما ثبت ترکه بدلیل لا شبهة فیه کالمیتة والدم ولحم الخنزیر

خصوصاً خون مبارک مع هذا مصطفی صلی الله علیه وسلم ابو عبیده را بدین تشریف مشرف گردانید که حرم الله
جسدک علی النار سبب آنکه ابو عبیده در حالت سکر محبت آشامیده باخود نگشت بلکه دعاء نجات آخرت یافت آورده
اند که در عهد مهتر سلیمان علیه السلام فاخته در حالت مستی با جفت خود میگفت اگر گویی ملک سلیمان را زیر و زبر کنم
ازین حال کیفیت باد بسمع مهتر سلیمان رسانید فرمان شد در ابیاریا چون پیش بردند فرمان شد این سخن تو
گفته فاخته گفت یا نبی الله کلام العشاق یسمع ولیسکت چنانکه شمس الدین چشتی چند ابیات در حالت مستی
فرموده غزل شبی در خود نگه کردم جمال کبریا دیدم ؛ پس از خود چون برون رفتم همه ملک لقا دیدم ؛ مرا
در عالم ناسوت چشم عقل بود آنگه ؛ چو با لاهوت پیوستم چه گویم تا چها دیدم چو جزو از کل آن جز نیست از جزوی
بکل رفتم ؛ بسی اجزای نورانی در آن کل جابجا دیدم ؛ محیطی یافتم کز وی یکی قطره است نقش کل ؛ شدم در حضرتی
کانجا همه شاهان گدا دیدم ؛ ز چار و پنج و نه بگذشتم از شش هم برون رفتم ؛ شدم در لامکان راه عدم بی
منتها دیدم ؛ چو من حیران فرو ماندم در آن وادی که بی پایان ؛ رسیدم باز در ملکی که حکمش بر فنا دیدم ؛
نه آنجا جسم و نی صورت نه مال و حرص آلائی ؛ نه عقل کل نه نقش جز نه حکم النقضا دیدم ؛ تجلی کرد نور قدس
من از دیده باطن ؛ بدل در سیر فکر کردم همه عالم خدا دیدم ؛ نه بی او من نه او بی من من او من او من چون
گویم ؛ که در دین یکی گویان دو گفتن ناروا دیدم ؛ انا الحق گفت آنجا طفیلی شد همه گوشم ؛ ولی بی آن هم
خود را طفیل مصطفی دیدم ؛ بگو با من چه دین داری خوشم با دین توحیدش ؛ همین دینم صواب آمد دگر دینها خطا
دیدم ؛ اینک عاشق کامل بمرکب عشق سوار شده بلامکان رسید تا از کلی و جزی هستی و نیستی بیرون میاید
مرغ لامکان نگردد و بکنار جانان نه پیوندد غزل خیز تا جان و جهان را فدا جانان کنم ؛ یار را در خلوت
دل بیدی مهمان کنم ؛ خرمن هستی بسوزم از هوای نیستی ؛ پس میان لامکان از خرمی خندان کنم ؛ بر براق
وحدتش اندر میان لامکان ؛ برنشینم بی زبان و هر طرف جولان کنم ؛ مرغ جان را زین قفس اندر نظرا علی
بریم ؛ لامکان معمور سازم کون مکان ویران کنم ؛ چون خلیل بت شکن جمله بتان را بشکنم ؛ پس توجه روی
دل را جانب سبحان کنم ؛ اللهم احینی عاشقا وامتنی عاشقا واحشرنی مع العاشقین بحرمة سید المرسلین
چو مردمان سر از خاک تیره برکنند آن عاشق علیم یعنی موسی کلیم را ببینید که چنگ در عرش زده ارنی میگوید صحابه
سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که یا رسول الله حضرت عزت جل جلاله کلیم خود را در کلام
خود بسیار ذکر کرد که هیچ نبی را این چنین ذکر نکرده سید عالم علیه السلام فرمود من احب شیئا اکثر ذکره و از هیچ

بنی لنفسی ارنی بساط در لشند کہ قبای عشق در برش مستقیم آمد چنانکہ حق تعالی در شان او فرمود واصطنعتک
محبة منی اللهم اجعلنی من العاشقین لک والواصلین لدیک بیت خاطر خیاط عقل گرچہ بسی بخیہ زد ؛ هیچ
قبای ندوخت لائق بالای عشق ؛ قال المشائخ من شرب شربة من کاس المحبة ما انفصمت اسیر خمر المنتهی
شعر سقانی شربة احیا فوادی ؛ بکاس الحب من لج الودادی ؛ فلولا الله یحفظنا الفنیٰ ؛ لهلک العارفون بکل
وادی ؛ ای برادر حق تعالی با محبان خود ابتلا دارد و آن سہ چیز است بلای دنیا و عقبی اول بلا دنیا
بکنند کہ دعوی عشق و محبت میکنند تحمل بلای ما دار دیا نہ اگر طاقت ندارد اهل سعادت است پس بلا حی را دوست
را نعمت پندارد و بدان لذت گیرد کہ من لم یتلذذ بضرب الحبیب فلیس بمحب مصرع از تو زدنی سخت زدن
آمد خوش ؛ کہ البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء قال سہل ابن عبد اللہ اذا اراد عبداً احبّہم بالبلاء
لیسکتوا الا لیتملوا بمکاشفات القلوب خوش گفت کسی رباعی من حاصل غم ز دست انسان ندهم
دل برنکنم ز دوست تا جان ندهم ؛ از دوست ساز گاری درد دارم ؛ کان درد بصد هزار درمان ندهم ؛
ملائم این حال بزرگی دیگر فرمود رباعی عشق تو مونس دل هم خانہ ماست ؛ غمہا همہ یکجا بہ پیمانہ ماست
از عقل فراگذر کہ در عالم عشق ؛ از نیز غلام دل دیوانہ ماست ؛ هر آن ساعت کہ از درد سختی دوستی
بتو رسد آن ساعت بهتر از ملک فرعون و کسری پندار کہ عافیت نشان عشق و آشنائی نیست بیت
حقا کہ گدایان سر کویت ندهند ؛ یک ذرہ غمت را بہمہ ملکت کسری ؛ فرعون لعین را چہار صد سال ملک
و عافیت داد هیچ وقتی او را درد سر هم نشد اینک نشان قطیعت و بیگانگی کہ با ستدراج مبتلا گردانید
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون بیت فرعون را ندادیم ای دوست درد سر زیرا کہ او نداشت سر درد آن
ما ؛ کلیم یکساعت اگر از درد و سوز و غم و اندوہ خلاص بخواهند او ندا اینک نشان محبت و آشنائی کہ برگدایان
حضرت تشنگان محبت خود دارد بیت ای آشنائی کوی محبت صبور باش ؛ بیداد خوبرویان بر
آشنا رود ؛ چون اوذنی را درد این حادثہ پیش آمد چندان گریست و بنالید کہ کوہ ها و پرندگان بموافقت
او همہ بنالیدند کہ یا جبال اوبی معہ والطیر آنگاہ جبرئیل بیامد و گفت کہ خدایت درود میفرستد و میگوید
کہ اگر تشنہ آب دهم و اگر گرسنہ نان دهم نہ آنکہ با وجود علم میگوید و چہ ناوک میزند
و چہ میگوید هیچ چیز عاشق را ازین سخت تر نیست کہ بر تن او رمقی از جان ماندہ باشد و معشوق با وجود
علم میگوید ترا چہ میشود درد تو چہ از دراست دراز بهر کہ می میری و این نازہر کیست بیت گفتا کہ

بدین زاری از بهر کی می بمیری ❊ با الله برا نیو و الله برا نیو ❊ چون دندان مبارک سرور عاشقان و رحمت عالمیان
مجروح کردند نالید و دشمنان را دعا خیر کرد اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بیت ملک طلبش بهر سلیمان نه هند
عشق و غمش بهر دل و جان نه دهند چنانکه آن پیشوای عارفان یعنی صدیق اکبر را مدت شش سال درد دندان بود
بود و نه نالید و با هیچ کس نگفت و برای رفع درد دوا نکرد حق تعالی بر حبیب خود وحی کرد و گفت یا محمد ابو بکر
ببرد و از من سلام بگوی و بپرس رفت و سلام رب العالمین رسانید و از حضرت صمدیت پرسید و گفت یا ابو بکر چندین گاه است که ترا
درد دندان است هیچ وقتی مرا خبر نکردی گفت یا رسول الله هم از زبان مبارک شنیده ام که ان من کنوز البر کتمان الامراض
چون اینچنین یافتم ضرورت پنهان داشتم سید عالم در حق او فرموده ان الله یتجلی للمومنین عامة ولابی بکر
خاصة عشق و غمی هر دل که برد در درگش از دند ❊ توقیع ولایتش بدو دادند ❊ در دراکه ازین راز نشانست ❊
عنقا صفت از همه پنهانست ❊ ای برادر دوای هر دلی همین درد است این درد حاصل نشود مشکلات
طریقت حل نگردد بیت درد عشق آمد دوای هر دلی ❊ حل نشد بی عشق هرگز مشکلی ❊ قال المشائخ
ان کان الله معک فمن تخاف وان لم یکن معک فمن ترجو یعنی اگر خدا تعالی با تو بود چه باک داری
و از جفای کی ترسی و چون بی دوست باشی از که امید داری بیت چون دوست موافق است
سعدی ❊ سهل است جفای هر دو عالم ❊ کار تحیران جز تحیر و جفا نیست و کار درویشان جز تحمل و وفا نیست
بیت خواجگی هرگز نه رنجد از جفا ❊ کار درویشان تحمل کردنست ❊ طالبان عافیت را با عشق چکار که نداند
آن بیچارگان تحمل این بار که عشقبازی کار جولاه و خیاط نیست مصراع این کار کسی نیست که کاری
دارد ❊ بلکه عشق بازی کار سوختگان و جان باختگان و سر بازان است بیت نه هر تر دامنی را عشق زیبد
نشان عاشقان از دور پیداست ❊ قال النبی صلعم اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه وان رضی اصطفاه
مر دوست را هرگز بلا ندید جز ظاهر بلا بیش نیست حقیقت همه عشق است چنانکه یک عاشقی بلا زده خود را
گم کرده بود مناجات میکرد آخر بگید م مرا این نه ندا شنید ما شغفت هذا الامر لاتهم بالشهرة انا انا وانا انت
بیت در شهر بگوی یا تو باشی یا من ❊ شوریده بود کار ولایت بدو تن ❊ طالم این حال بر کسی دیگر فرمود غزل
من عاشق سربازم در عشق سرفرازم ❊ چون مرغ لامکانم پیوسته پر فرازم ❊ گه مومن و باشم گه کافر قلاشم ❊ گه زاهد
طرازم گه رند دغا بازم ❊ بازنده ار چه همه سازنده احبا ام ❊ هم نازم و هم بازم هم سرم هم رازم ❊ نی خاکم و نی بادم
نی آبم و نی آتش ❊ نی عقلم و نی فهم نی وهم و نی سازم ❊ بی پا سوی ره دم در ره بی لب سخن آیم ❊ بی چشم

جهان بینم بے خلق درآویزم ٭ هر ذره از تابم خورشید ازل گردد ٭ سایه نورم بر خاک بیندازم ٭
اغیار محوان مارا جز یار مدان مارا ٭ در آئینه خود بینم با غیر بے تازم ٭ چنانکه سرفراز مستان ازلی یعنی خواجه شبلی
هر روز بلا طلب کردی انروز که نرسیدی محزون گشتی وگفتی امروز دوست با ما سر لطف ندارد یک روز بر سر
مبارکش سنگے از هوا رسید سرش پاره شد خون بر ریش میمالید و میگفت الٰهی سرخ رو گشتم نان فرستادی
نان خورش هم فرست طلب مزید میکرد اینک عاشقان صادق عارفان حاذق اگر طالب از بلا تنگ آید و روی
بگرداند حق تعالی نیز او را پس وا بگذارد و حجاب در میان آرد نعوذ بالله منها بیت سست عهدیکه تحمل
نکند بار جهان را ٭ قیمت عشق نداند قدم صدق نراند رباعی با دل بگفتم ای دلا تا چند گنجی ٭ گر یار جفا
کند چرا ے رنجی ٭ دل گفت برو حدیث بیهوده مگو ٭ من دانم او تو درمیان نگنجے ٭ ملا سم ایخال بر
دیگر فرمود رباعی با دل گفتم مبر مرا بر در او ٭ گو بادشه است من ندارم سر او ٭ دل گفت برو حدیث بیهوده مگو
٭ یا بر در او کشند یا در بر او ٭ چون عاشق از بلا و محنت تنگ نیاید حق تعالے دنیا که مبغوضه اوست پیش او
عرض کند اگر قبول کند الله تعالے او را نیز واپس گذارد و حجاب در میان آرد نعوذ بالله منها باید که قبول
نکند و بدان مشغول نگردد و بگوشه چشم ننگرد چنانکه پیش سید عالم صلے الله علیه واله وسلم مملکت عرض کردند
واسرافیل بحکم فرمان جمیع کلید هاے خزائن بیاورد و پیش داشت و گفت فاختر یا نبی الله ان تکون عبدا نبیا
او ملکا نبیا علیه السلام عبودیت و نبوت با فقر اختیار کرد گفت اخترت ان اکون عبدا نبیا لا ملکا اشبع یوما و
اجوع یوما اذا شبعت شکرت و اذا جعت صبرت چون سالک او دنیا را قبول نکند حق تعالی بهشت پیش او
عرض کند باید که بهشت نیز مشغول نشود و فریفته نگردد تا بوصال دوست رسد اگر بحوران جا باز ماند هم
کمال عشق و مقام قرب نرسد چون سید عالم علیه السلام چشم از دنیا بپوشید نظر بعقبی افتاد چون چشم از
عقبی بپوشید بقاب قوسین او ادنی بدوست رسید بر اینچه بهشت زندان عاشقان و عارفان است چنانکه
دنیا زندان مومنان است کما قال یحیی بن معاذ الرازی الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المومنین
ای برادر هوشیار باش که لغزش این راه هفت قسم است اول اعراض است و آن از سبب تجلی و از محنتی
و بلا و محنت افتد دوم حجاب است و آن اشتغال بدنیا و عقبی است سیوم تفاصل است و آن لذت طباع
سفلی است چهارم سلب مزید است و آن اشتغال لا یعنی بلهو و لعب است پنجم سلب قدیم است و آن از سستی
دل است نخواند که عبادت کند ششم تسلی است و آن از غفلت است هفتم عداوت است و آن باز هر که دل را مطیع نفس

گرداند و هرچه او فرماید همان کند و او عدو الله است جز عداوت ندارد از ینجا عداوت خیزد و تمثیل این آنست
چنانکه از محب حرکتے و فعلے پدید آید که آن ناپسندیده محبوب بود پس محبوب از وے اعراض کند یعنی رو بگرداند پس
محب را واجب است فی الحال باستغفار مشغول شود و بمعذرت پیش آید هرآئینه محبوب از وے راضی شود و رو بسوی او
کند و اگر محب هم بران خطا بماند و عذر آن نخواهد آن اعراض بحجاب کشد یعنی محبوب حجابے در میان آرد چنانکه
آستین پس محب را واجب است که در اعتذار کوشد و بتوبه پیش آید و اگر درین هم تقصیر کند پس آن حجاب بتفاصل کشد
چنانکه بر دیوار محبوب از وے جای گزیند و اگر ازین هم مستغفر نشود پس آن تفاصل بسلب مزید کشد طاعات
و عبادات اوراد وظایف و ذکر شوق هرچه بود از وے ستاند که لکل شئ عقوبة و عقوبة المحب انقطاع عن
ذکره و اگر درین محل هم عذر نخواهد کرد پس آن سلب مزید بسلب قدیم کشد و آن ترک فرایض از وے ستاند و
اگر درین محل هم نادم و مستغفر نشود پس آن سلب قدیم بر تسلی کشد یعنی محبوب بر جدائی او بیارامد
و اگر درین محل هم از توبه و انابت تقصیر کند پس آن تسلی بعداوت کشد نعوذ بالله منها لیکن این درد
را دوا دشوار است قال الله تعالے ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم چنانکه سید الطائفه خواجه جنید
قدس الله سره پرسیدند که ای خواجه دوای این درد چیست گفت علاجے مشهور این حادثه میرود که من غمض
علینه عن الله طرفة عین لم یهتد ابدا اما احمد غزالی نیز مقتدای بوده است فرمود که نومیدی شرط راه
نیست قال الله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله باید که درین راه سه چیز رعایت کند اول از صحبت اقران که فراهم
اوقات او بودند احتراز کند و شغلے که دارد از آن شغل تارک و بیزار شود که بشومت آن از حق باز مانده
است دوم نیم شب برخیزد وضو سازد و در خلوت رود و دو رکعت نماز تحیت الوضو بگذارد پس سجده
بنهد و بعجز و زاری ابتدا کند بخواند اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من
سخطک ولا تعذبنی بذل الحجاب بحق الاحباب بعده مستقبل قبله نشسته هزار بار سوره اخلاص بخواند و هزار
بار استغفر الله من جمیع ما کره الله بگوید و هزار بار درود بروح مقدس آن حضرت بفرستد بعده بذکر مشغول شود
چنانکه تواند لا اله بحضور دل آغاز کند الا الله چنان گوید که دلش غرق شود سیوم آنکه روزه دارد چنانکه کسے
نداند و از وجه حلال افطار کند بلکه دریوزه کند بهتر بود اما از خانه امرا و ملوک و اهل دنیا احتراز کند که طعام
ایشان سبب فساد قلب بود از آن دریوزه آنچه نفس قبول کند افطار کند باقی بفقیران دهد تا چهل
روز بدین نوع مواظبت نماید حق تعالی بکرم و لطف قدیم با او آشتی کند و همان مقام بدو باز دهد که

اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فاحملناک فان عدت الینا قبلناک عصمنا اللہ و ایاکم عن الحور بعد الکور بحق سید المرسلین و آلہ اجمعین **فصل چہارم** در بیان وصول الی اللہ طریق آن اے برادر شرط وصول الی اللہ دہ چیز است اول توبہ قال اللہ تعالی توبوا الی اللہ توبۃ نصوحا ای خلوصا دوم طہارت است قال اللہ تعالی فیہ رجال یحبون ان یتطہروا واللہ یحب المتطہرین سوم نیت قال اللہ تعالے وما امروا الا لیعبدوا اللہ مخلصین و قال النبی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم لکل امرء ما نوی باید کہ جز لقاء دوست ہیچ چیز نباشد کہ یدعون ربہم بالغدوۃ والعشی یریدون وجہہ چہارم ادا ء نماز فرائض بجماعت کہ الصلوۃ معراج المومن آنچہ سید عالم را القاب قوسین او ادنی دادند ہمان نعمت در نماز دادند کہ فعلیک بالصلوۃ و نوافل بقدر وسع گذارد کہ لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل پنجم اوراد معمور دارد کہ ہیچ نبی و ولی ورد خود فوت نکردہ است کہ من اقتدی بی فہو منی و من رغب عن سنتی فلیس منی و نعمت موقوف باتباع سید عالم کہ فاتبعونی یحببکم اللہ ثابت است و ذکر بسیار گوید کہ اقرب الطرق الی اللہ الذکر و حکایۃ عن اللہ تعالے انا جلیس من ذکرنی بتلاوۃ القرآن ششم فکر کند در اسباب کہ متاع دنیا فانی است بقای ندارد و فراحمت در حساب است کہ نجی المخففون و ہلک المثقلون کل من علیہا فان ای الکون و یبقی وجہ ربک المکون پس دل از فانے بردارد و بحق سپارد ہفتم نومید شدن از خلق چون نافع و ضار حق است پس دل از خلق بردارد و قطع امید کند چنانکہ از موسے قطع امید است قال اللہ تعالے یا ایہا النبی حسبک اللہ و من اتبعک من المومنین باستفہام نیز موکد گردد الیس اللہ بکاف عبدہ ہشتم دل را از مدح و ذم و رد و قبول خلق بر دارد ہر کرا بر کشد خدا تعالے بر کشد و ہر کرا رد کند خدا تعالے رد کند **بیت**

از رد و قبول دیگرانم چہ تفاوت ٭ بیچارہ کسے کہ از در تو گردد محروم ٭ نہم دل را در تنگی و فراخی و غم و شادی متغیر نگرداند کہ ان اللہ یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر و ہر چہ پیش آید صلاح کار خود داند دہم ہمہ مجلس و ہر مقامیکہ باشد دل با حق حاضر دارد یک طرفۃ العین غایب نگرداند تا بود کہ جمال معنی در تو پدید آید کہ چہار پیر طریقت درین سخن متفق اند کہ ولی خدای کسے است ہر بار کہ خطرہ در دل کند ملازم حق باشد و ہمیشہ حق را ناظر احوال خود داند کہ اسمع و اری ثابت و کاین است اگر یکے ازین دہ چیز فوت کند نقصان کار خود کردہ باشد و تیشہ در پای خود زدہ باشد ہر نقصانی کہ ہست از ینجانب است و از انجانب ہمہ تمامیت **بیت** کسے کو را چو من معشوق باشد ٭ بہر دو عالمش خلوت مہیاست ٭ کہ ہر دم از دو حال خالی نیست مجرد

یا سبیل نسبت هر یکی نبشته آمد تا هر کسے بر اندازه حال خود رسد انشاء الله تعالے ای برادر چون عاشق
مجرد خواهد که شروع کند اول قوت چند گاه از وجه حلال حاصل کند یکسے دهد تا وقت افطار مقدار سد جوع
بدو رساند و تا مشوش وقت او نگردد و کسی را راه بجود ندهد چون در خلوت درآید بدین نیت درآید که عالم را
پس قفا انداختم و توجه بحضرت حق کردم انی ذاهب الی ربی سیهدین کلمه طیب بر نیت قطع زنار نفسانی و طبع
شیطانی و بتجدید محبت ایمانی بگوید چنانکه سلطان ابو یزید بسطامی میگفت پس بر مصلے بالیستد و دو رکعت نماز
بگذارد و سر بسجده نهد و دعا طلبد و گوید اللهم انی اسالک منک لک خداوندا از تو ترا میخواهم که از کرم بزرگ تست
و از فضل فاضل ترے و از تو بتو قانع شدم و استعانت هم از حق طلبد و اگر صاحب قوة است پس
روزه بدارد چون نیم شب بگذرد تهجد بگذارد چنانکه مسطور است بعده الله معی الله شاهدی الله ناظری
بسیار گوید پس بذکر مشغول شود چون صبح کاذب دمد دو رکعت نیز بگذارد در رکعت اول فاتحه هفت
بار قل یا ایها الکافرون یکبار در دوم فاتحه هفت بار و اخلاص یکبار بعد از سلام این دعا بخواند اللهم اجعل
لی نوراً فی بشری نوراً فی شعری نوراً فی جسمی نوراً فی لحمی نوراً فی دمی نوراً فی عظامی نوراً فی نوراً
و بین یدی نوراً فی خلفی نوراً و عن یمینی نوراً و عن شمالی نوراً و عن فوقی نوراً و من تحتی نوراً اللهم
اعطنی نوراً و زد لی نوراً من تحتی واجعل لی نوراً واعظم لی عندک نوراً سبحان خالق النور ربنا
اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر بعده الله معی الله شاهدی الله ناظری بسیار گوید پس بذکر
مشغول شود که صبح صادق دمد پنج آیة اول سوره انعام تا یستهزؤن بخواند بعده آیة فسبحان الله حین تمسون
و حین تصبحون تا و کذلک تخرجون پس سنت فجر بگذارد بعد از سلام بگوید سبحان الله و بحمده سبحان الله
العظیم و بحمده استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه و دعای که میان سنت فریضه آمده است یعنی
اللهم انی اسالک رحمة من عندک تهدی بها قلبی الی آخره بخواند بعده چهل بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان
یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام یا لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک یا الله
یا الله یا الله پس فریضه بجماعت بگذارد بعد از سلام ده بار اخلاص بخواند و ده بار درود بر مصطفیٰ میر بفرستد
و ده بار حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم بگوید و ده بار و افوض امری الی الله ان
الله بصیر بالعباد و ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ابدا
ابدا ذو الجلال والاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر بعده اورادی که این فقیر نوشته است اگر بخواند

بهتر باشد و یا هر اورادی که باشد که معمول مشایخ است آن بخواند بعد اتمام اوراد الله معی الله شاهدی الله
ناظری بسیار گوید پس در ذکر مشغول شود چون آفتاب بمقدار یک نیزه یا دو نیزه بر آید شکر الله علی نعمة یوم
دلیله بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه آیت الکرسی تا خالدون و در دوم بعد از فاتحه آمن الرسول
تا آخر آیة الله نور السموات والارض تا والله بکل شیء علیم بعد از سلام دعائیکه بعد این دوگانه آمده است بخواند
بعده دو رکعت صلوة الاستجاب بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه اذا وقعت الواقعة و در دوم
بعد از فاتحه سبح اسم اگر این سورها یاد نباشد پس در هر رکعتے آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند بعده
دو رکعت رضاء الوالدین بگذارد و در هر رکعتے آیة الکرسی یکبار و سوره اخلاص سه بار بعد از سلام سر بسجده نهد و بگوید
یا لطیف الطف بی و بوالدی کما تحب و ترضی رب اغفرهما وارحمهما کما ربیانی صغیرا بعده الله معی الله شاهدی
الله ناظری بسیار گوید پس در ذکر مشغول شود چون وقت چاشت در آید چهار رکعت نماز بگذارد و بخواند در رکعت
اول بعد از فاتحه والشمس و در دوم واللیل و در سیوم والضحی و در چهارم الم نشرح بعد از سلام دعائیکه بعد
چاشت آمده است بخواند بعده الله معی الله شاهدی الله ناظری بسیار گوید پس در ذکر مشغول شود چون از ذکر
ملال گیرد سر در مراقبه کشد چنان غرق شود که از خود و از عالم خبر نباشد اگر عاشق است از دل چنان تصور کند که
حق را می بیند و اگر زاهد است از دل تصور کند که پیش حضرت حق نشسته است و حق او را می بیند که هو السمیع
البصیر و اگر خواب غلبه کند هم بر سر مصلے بخسپد چون آفتاب از سر بگردد برخیزد و چهار رکعت فی الزوال بگذارد
بخواند در هر رکعتے بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بعد از سلام بگوید اللهم انی اسالک کمال الحسنی
و سعادة العقبی و خیر الاخرة والاولی بعده الله معی الله شاهدی الله ناظری بسیار گوید و در ذکر
مشغول شود تا نماز پیشین چون بانگ نماز بشنود سر بسجده نهد و لقا طلبد بعده سنت بگذارد و بعد از سلام
دعائے که بعد از سنت فجر آمده است بخواند پس دو رکعت نماز سنت بگذارد بعده دو رکعت نگاهداشتن ایمان
بگذارد در رکعت اول بعد فاتحه ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض تا المحسنین و در دوم بعد فاتحه ان
الذین امنوا و عملوا الصالحات تا آخر سوره بعد از سلام این دعا بخواند سبحان من لم یزل کان کما هو الآن تا
آخر بعده ده رکعت صلوة الخضر بگذارد و بخواند در هر رکعتے بعد از فاتحه الم تر کیف یکان سورة بعده
الله معی الله شاهدی الله ناظر الی بسیار گوید پس بذکر مشغول شود تا نماز دیگر چون بانگ نماز بشنود سر بسجده
نهد لقا طلبد بعده سنت بگذارد و بعد از سنت همان بخواند که بعد سنت فجر خوانده بود پس فریضه بجماعت بگذارد

بعد از سلام ده بار اخلاص و ده بار درود شریف فرستد بعدهٔ الله معی الله شاهدی الله ناظر الی بسیار گوید پس در ذکر
مشغول شود تا نماز شام چون بانگ نماز بشنود سر بسجده نهد لقا طلبد پس فریضه بجماعت بگذارد بعد از سلام دعا که
بعد سنت فجر است پس فریضه بجماعت بگذارد و بعد از سلام ده بار اخلاص بخواند و ده بار درود بفرستد بعدهٔ
سنت دو رکعت بگذارد پس چهار رکعت سنت نیز وارد آمده است بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه
آیة الکرسی سه بار و در دوم سه قل متواتر یگان بار و در سوم آیة الکرسی سه بار و در چهارم سه قل نیز یگان
بار بعد از سلام سر بسجده نهد چهار کرت این تسبیح بخواند سبحان القدیم الذی لم یزل سبحان العلیم الذی لا
یجهل سبحان الجواد الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل بعدهٔ چهار رکعت صلوٰة الخیر بگذارد و بخواند
در هر رکعتے بعد از فاتحه اخلاص ده گان بار بعدهٔ دوگانه دوم صد بار یا فتاح گوید پس سر بسجده نهد و بعد
این دوگانه اول صد بار یا وهاب گوید بعدهٔ دعا بخواند اللهم ارزقنی خیر الدارین مع المحبة والقرب والاخلاص
والاستقامة بعدهٔ چهار رکعت صلوٰة السعادة بیک سلام بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد فاتحه اخلاص
ده بار و در دوم بیست بار و در سوم سی بار و در چهارم چهل بار بعد از سلام سر بسجده نهد سه بار بگوید اللهم
ارزقنی سعادة الدنیا والآخرة اگر سورهٔ طٰه و یٰس یاد باشد دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در رکعت اول سورهٔ
طٰه و در رکعت دوم سورهٔ یٰسین و اگر این سورها یاد نباشد نشسته ناظره بخواند بعد از سلام سر بسجده نهد
هفتاد بار یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام بگوید پس لقا طلبد بعدهٔ الله معی تا آخر بسیار گوید پس در ذکر
مشغول شود چون خواب غلبه کند یکدو کرت دفع کند بعدهٔ بر سر مصلی بخسپد چون آخر شب شود برخیزد و وضو
سازد پس دو رکعت نماز تحیة الوضو بگذارد و بعد از سلام سر بسجده نهد لقا طلبد حق تعالے مستجاب گرداند
بعدهٔ تهجد بگذارد و بعد از فراغ همیران نمط نیز بذکر مشغول شود چون زبان از ذکر ملال گیرد بدل گوید اصل ذکر
دل است چنانکه حق تعالی بر داؤد علیه السلام وحی کرد ای داؤد هر که محبت ما طلبد ذکر از دل گوید که ذاکر از میان
برخیزد و مذکور ماند و از دلش بظهور آید چه بدین نمط در خلوت ملازمت کند امید است که طالب بمطلوب رساند انشاء الله
تعالے و اگر عاشق معیل است یعنی عیالدار و با پیر است قوت مشغولی ندارد اما طالب حق باشد و یا صاحب
شغلے است استقامت بر او راد ندارد باید که سنتها فوت نکند فرایض بجماعت ادا کند و نوافل هر آنچه تواند
بگذارد زبان با خلق و دل با حق دارد و در خلا و ملا و تنها نشسته و ملطیده دل از حق تعالے خالی
نگرداند امید است که او نیز در زمرهٔ محبان حق رسد قال الحسین رحمة الله علیه اذا اراد الله تعالے ان یوالی عبداً

فتح علیه ابواب الذکر ثم فتح علیه بالقرب ثم لقیه فی مقام التوحید ثم یوقع المحبة فیه او بالمشاهدة ثم ادخله فی دار الفردانیة
ثم کشف عنه حجاب الکبریاء فاذا وقع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ جعل العبد فانیا و بالحق باقیا
فوقع فی حفظه و بری من دعاوی نفسه اصل دریں راه معرفت حق است و مقصود ازان محبت و مشاهده
رب العالمین فرما تجلی نیز براندازهٔ محبت و معرفت خواهد بود که ان الله یتجلی علی العباد قدر معرفتهم و صورت روح نیز
حسب معرفت اوست اگر معرفت او بر کمال او ست صورت او نیز بر کمال بود اگر معرفت او ناقص است پس صورت
او نیز ناقص بود حشر جسم نیز بر صورت اعمال او از حسن و قبح خواهد بود پس هیچ نعمتی ورای معرفت و محبت حق
نیست باید که ذکر حق چنان گوید هر موی که بر تن است ازان نیز لشنود بلکه چنان غلو کند که از خرقه و جامه
خود نیز شنود این دولت دست دهد تا از نفس بیرون نیاید قال الله تعالی فی کلامه و اذکر ربک اذا نسیت
ای نسیت نفسک قال علیه السلام یا رب متی تکون لی قال اذا لم تکن لنفسک قال متی لا اکون لنفسی
قال اذا نسیتها علیها چون از ذکر ملالت گیرد سر در مراقبه کشد در تفکر مشغول شود که التفکر اولی من الذکر
والحضور اولی من التفکر والوحدانیة اولی من المحبة بدان ای برادر مکاشفه رفع حجاب را گویند که میان
روحانی و جسمانی است چنانکه ادراک عالم جسمانی پنج حس ظاهر توان کرد یعنی بو بیدن و سودن همچنان عالم
روحانی یعنی ملائکه انبیا و ملاقات مهتر خضر و الیاس علیهم السلام نیز به پنج حس باطنی ادراک توان کرد
چنانکه عقل و دل و ضمیر و سر و روح خفی این همه پنج مدرک عالم ملکوت است که انرا عالم روحانی گویند چون
سالک صادق بجذبهٔ ارادت از طبیعت سفلی قدم بعلوی نهد و باطن را از اوصاف ذمیمه بریاضت
صاف کند بر آئینه چشم دل او کشاده گردد بمقدار آن رفع حجاب و صفائی عقل و معانی معقولات ظاهر
شود که آن را کشف نظری گویند باید که سالک ازین مقام بگذرد و قدم پیشتر نهد طریق حکما و فلاسفه همه
در معقولات بمانند که بدان گمراه گردد بلکه کار دل کند تا بنور دل پیوندد که انرا کشف شهودی گویند و از انجا
نیز پیشتر شود مکاشفات سری پدید آید که آن را کشف غیبی گویند که اسرار آفرینش و حکمت و وحدت وجود
از اینجا ظاهر گردد باید که از اینجا نیز پیشتر شود مکاشفات غیبی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند چنانکه
روحیه عوالم و نعیم جسمانی مکشوف ...... شود درین مقام ولایت پدید آید از ینجا پرسید ما تری
قال اری عرشا علی الماء فقال ذلک عرش ابلیس باید که از انجا نیز پیشتر شود تا مکاشفات روح خفی پدید
آید از انجا نیز پیشتر شود زیرا که مطلق روح کافر و مسلم نیز دارد اما روح خفی حضرتیست خاص که بجز

خاصگان در گفته اند که وایدهم بروح منه یعنی روح خفی حضرت نسبت خاص نور ربانی ببعضے بندگان و هم دون بعض
تا بواسطهٔ آن بعالم صفات خداوندی راه یابند که آن را کشف صفاتی گویند درین مقام اگر حق تعالے بصفت
علمی مکاشفه کند از جنس من لدنی پدید آید چنانکه حضرت خضر علیه السلام راست و اگر بصفت سمعی مکاشفه
کند استماع کلام و خطاب پدید آید چنانکه موسی علیه السلام را بوده است و اگر بصفت بصری مکاشفه کند لقا پدید آید چنانکه
سید عالم در شب معراج بوده است که الولی فی قومه کالنبی فی امته و ما من نبی الا وله نظیر فی امته اولیاء
خاص این معراج است چنانکه سلطان العارفین خواجه بایزید را بوده است باقی صفات همبرین قیاس باید کرد اکنون
بشنو اے برادر آئینه دل را چهار چیز شرط است تا عکس جمال در نظر آید یکی آنست روی آئینه از زنگار تیره گون
و زنگ طبع حیوانی و نفسانی و سبعی و شیطانی و خیرگی مصفا گرداند دوم صورت خارجی مع کمالات و معرفت
محبوب حاصل کند سوم روی آئینه را مقابل جمال محبوب باید داشت چهارم عدم واسطه تنها در معرض مقابل غیر
محبوب بدل نباید گذرانید تا جمال محبوب در نظر پدید آید خوش گفت آنکه گفت **غزل** باده بگردان ساقیا کانجا
بجانان آمده است ؛ از وے نشانی بے نشان بر چشم حیران آمده است ؛ آرایش مجلس ز مستان بخود و بس طلب
بے اهل طلب را ده خبر کان یار مستان آمده است ؛ در دیش چو خندان تازه تر گیسوش چون باد سحر ؛ مست و خراب و
بیخبر بر دیده غلطان آمده است ؛ ای زیورش تیغ تیز بر سوی شو دی قبض من در بسط سگان شاه شاهان آمده است ؛
هم جان و هم جانانست او هم گوهر و هم کانست او هم سرو هم بستان است او بانار خندان آمده است ؛ مه بر کشیده
در قصب دل را کشان سوے طرب ؛ از رخ کنان چون روز و شب اغیار پنهان آمده است ؛ رخسار او چون
ابرویش چون نون و قلم ؛ انا فتحنا از رخش هر لحظه در شان آمده است ؛ خورشید هم جویای او افلاک سرگردان او
انجم ز بهر دیدنش از چرخ گردان آمده است ؛ از حسن او حیران ترم از حکم او گردان فلک ؛ بگشاد چون ترکی
ملک جهیان و پریان آمده است ؛ بگشاد قرح او کرده دلم را نظر او ؛ از سوی افتد اکبر او بر من بفرمان آمده است
بر رخ نوشته نقش هو فارغ شد از رنگ و بو ؛ خندان و گریان آمنوا در دیدهٔ جان آمده است ؛ پس ای برادر
محبوب را به همه حال ناظر خیال خود بینی چنان پنداری که حضرتش نشسته یکساعت از نظر وے غائب چون غیر محبوب
در ذات پدید آید باید که آنهمه را از دل محو کند تا حجاب میان جمال در دل پدید نیاید و حجاب های دل بسیار است
اما اصل چهار حجاب است آنرا نگاهدار تا بدین دولت مشرف گردی اول حجاب نفس است دوم حجاب
شیطان سوم حجاب دنیا چهارم حجاب خلق اما مشایخ را درین اختلاف است که ایشان طالب حق را بخود مشغول

میکنند و آن از علامت عصیان است یا از جهت محبت و اطاعت فرمان است خواجه حسن بصری که سر رشته جمیع مشائخ
است در تصنیف خود عین المعانی آورده است پنداری که نفس و شیطان و دنیا و خلق با رونده عداوت دارند
در باب هدایت حق عصیان می ورزند بلکه از روز خلقت بازای پوسنا در کار خود اند چنانکه آفریده شده اند چون
رونده مقام قدم در راه مینهد ایشان انواع نعیم لطائف و لذات پیش میدارند چنانکه کسی از غربت عزی
بحضرت بادشاه برود پس هر منزلے که او فرود آید شحنگان و گماشتگان و خادمان هدایا پیش او می آرند نه
از عداوت بدان ماخوذ نباشند بلکه ماخوذ رونده باشد که بنعمت مشغول و فریفته گردد و منعم را فراموش کند
بیوفا جانی باشد که از منعم بنعمت مشغول شود پس گناه رونده را باشد نه شحنگان گماشتگان را نفس و شیطان
و دنیا و خلق همین حکم دارد اما متاخران گفته اند که ایشان روند خود را بخود مشغول میکنند که آن از عادت
و عصیانست قال الله تعالے الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا باید که منعم
پیش آید بدان مشغول و فریفته نگردد تا باده از کف ندهد بیت بخور هم از کف دلبر شراب عشق انواری ۞ مشتاق
شد علوم من ازین پنهان اسراری ۞ معلم عشق چون حق است درپیش سبق خوانم ۞ حجاب اے پیش بر خیزد
به بینی آنچه دلداری ۞ های مرغ لاهوتم پرید از سطح این خاکی ۞ ۞ بعرش حق رسیدم چون بکردم سجده بازاری
۞ ندا آمد که ای عاشق جمال پاک میخواهی ۞ نگردی منکر از من در بلا عشق هشداری ۞ بشرط آن برهنه تن شکم
خالی جگر تشنه ۞ حدیث است این چنین اندر کتابے اد ابراری ۞ اجیعوا بطونکم و اعطشوا اکبادکم و اعروا
اجسادکم لعل قلوبکم یرون الله عیانا فی الدنیا - یک پیراهن داشت آن لباسے داد هیچ وقتے نان و آب
سیر نخورد تا بدوست بپیوست و ابو بکر صدیق نیز آنچه در گره خود داشت در راه حق درباخت تا که این آیت
در حق او فرود آمد الا ابتغاء وجه ربه الاعلے و لسوف یرضی کذا فی اسرار العارفین و جار فی الاخبار
قال من کان له قمیصان و رای غیره بغیر قمیصه و لم یعط فقد خالط ایمانه الشک و نزع عنه حلاوة العبادة
کذا فی کفایة الشعبی حلاوة بیان لصاحب التقمیصین و در سلوک مشائخ آمده است که دو بزرگوار یکجا مشغول
بودند میان ایشان هر یکے دو پیراهن داشته و نه صدقی بزرگوار یکجا مشغول بودند میان ایشان هر یکے
یگان پیراهن داشتند بتقدیر الله تعالے این بزرگوار برحمت حق پیوستند که بود اکرم الاکرمین است
بیت با آنکه نبرد تو نیز رو جبه ۞ در کوے امید نیز کم دیده ۞ مستان شراب شوق تو بسیار اند ۞ باشد که
که بجائے رسد مشرب ۞ الهی انا عبد اذل و انت رب اجل الهی انا عبد ذلیل و انت رب جلیل الهی انا عبد لئیم و انت

رب کریم الہی انا عبد مہین وانت رب عزیز الہی انا عبد ظلوم وانت رب غفور یا غفور اغفر لی بغفرانک واجعلنی من
اہل رضوانک والحقنی بالصالحین الذین لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون بیت خداوندا شبم را روز
گردان ؛ چو روزم در جہان فیروز گردان ؛ الہی بر زبان شفیع خود نام محبان و عاشقان تو شفیع تو نام
آورد اما سگان گرگین مہوران مسکین کہ ایشان را از آتش نجات و از شداید خلاص بخشیدی این
ناچیز را در کار ایشان کن و بدلیشان بخش و سوی خود ہم کش و مارا از شرم باز رہان و از مکر نفسم ده
امان چون بدنیا ستاری نمودی بآخرة غفاری کن چون در دنیا گناہم پوشیدی در آخرت رسوا مکن
لا تفضح لی بحرمة سیدی علی رؤس الخلائق . فی الدنیا والآخرة الہی آنچہ از من دیدی و شنیدی
جز حلم تو طاقت ضبط نتواند آورد و آنچہ از من مادر گشتہ جز فضل و کرم تو عفو نتواند کرد بیت
چیزے کہ ز من خدائے من مے بیند ؛ گر مرغ بیند بصحبتم ننشیند ؛ گر قصہ خود پیش سگے بر خوانم ؛ سگ
از من پوستین خود بجنبید ؛ من بیچارہ حزین بے تسکین سگ گرگین غریب مسکین کہ در گفتار قوی و در کردار ضعیف
و در عہد نادرست و در ذات سقیم و در صفات لئیم مرتکب بگناہان عظیم و ملتجی بعفو کریم بیت
در ہیچ فنے درست نباید کارم ؛ خود را الغلط کسے ہمے پندارم ؛ در کار خودم چو نیک در مے
نگرم ؛ واللہ کہ کمتر از سگ بازارم ؛ اللہم ارحم غربتی و آنس وحشتی و کن لی انیسا
فی کل وحشة وجلیسا فی کل وحدة ومونسا فی کل شدة ومعینا فی کل کربة و
مغیثا فی کل عقبة ورحیما فی کل حالة برحمتک یا ارحم الراحمین
وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ وازواجہ
وعلمائہ واولیائہ اجمعین فقط * * *

تمت
بالخیر
والعافیة

خاتمة الطبع کتاب متضمن احوال مصنف رح

الحمد لله علی احسانه که درین ایام فرخی فرجام کتاب مستطاب رحمت جان واصلین
مونس ذاکرین یعنی انیس العاشقین که نسخه ایست عجیب و کتابیست غریب مفصل
بچهار فصل که در هر فصلے اشارات عجیبه و نکات غریبه دارد چنانچه در فصل اول
بیان معرفت تصوف و حقیقت می نگارد و در دوم محض از عشق و ماهیت محبت
می کند و در فصل سوم صفت عاشق و در چهارم بیان طریق وصول الی الله می طرازد
از تصنیفات مولانا حسام الدین مانکپوری ست قدس سره العزیز که یکے از اولیاء کرام اند
و مرید و خلیفه حضرت مولانا نور قطب عالم و ایشان مرید و خلیفه پدر خود قطب العالم حضرت شیخ
مولانا علاء الدین بنگالی و ایشان مرید و خلیفه فرد التحقیق غوث الوقت غواص بحر
حقیقت حضرت مولانا سراج الدین عثمان المعروف باخی سراج و ایشان مرید و خلیفه سلطان
المحبوبین امام الصدیقین سلطان المشائخ و الاولیاء حضرت خواجه نظام الحق و الملة و الدین
دهلوی چشتی قدس سره اند رحمة الله علیهم اجمعین بتصحیح تام و تنقیح مالاکلام و از اهتمام
بندۀ مستهام محمد عبد الاحد عفا الله الصمد مطبع مجتبائی واقع دهلی ماه شعبان المعظم سنه ۱۳۱۰ھ
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم حسن انطباع یافته مقبول طبائع کاملین و مرغوب
خاطر عاشقین گردید